

۵۷۲۲

۴۵۰۴

۱۳۲۰



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تاریخ و مصاف (۱۰ آفرین)

مؤلف: عبداللہ بن فضل الدین شیرازی

موضوع:

شماره قفسه: ۴۰۹۵

بازدید شد

۱۳۸۲

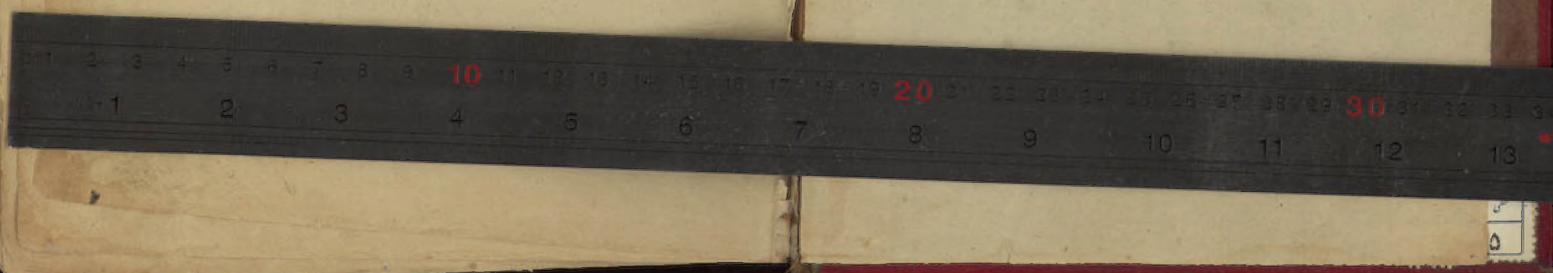
۹۲۹۱۸

تکلیف فرستاده
۴۰۹۵

تاریخ نوشته شدن این کتاب
مطابق با تاریخ
تاریخ این کتاب
تاریخ این کتاب

کتاب این تاریخ
تاریخ و مصاف (۱۰ آفرین)
مؤلف: عبداللہ بن فضل الدین شیرازی
موضوع:
شماره قفسه: ۴۰۹۵
بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷



بدین
 حمد و ستایشی که انوار اخلاصش آفاق و انفس را چون فائز جمیع صادق
 مثالی سازد و شکر و سپاسی که در موقع شایستگی خلعت **لَنْ شُكِرَ لَهُ لَوْلَا**
 در جسد وجود جان افروز جناب قدس مالک الملک بحق واجب الوجود مطلق
 تعالی عن درک الفهم و الفیاس کمال ذاته و جل عن مسایفة الظنون جلال صفات
 که جوهر بسیط معلول اول را از خزانه خاند کثرت کثرا محییاً حاجت آن عز
 برین آورد و اول ماخلق الله العقل و بازان شاخ نور عقل فیما من کل نفس
 بصیاء صنع حدیث بشکافتند و بوساطت آن دو جوهر جواهر حیرات و نفوس
 مفارقات در سلسله امکان مکتب تعدد یافت و اجرام حلوتات در میدان
 شوق انوار جمال و مطالعه جلایه اسرار کمال او کوی صفت و درخ جوکان تقدیر
 کردان شد **بدین** همه هستند سرکردان جوهر کار **بدین** آینه خود را طالع
شعر **وَإِذَا تَنَظَّرْتُ إِلَى السَّمَاءِ بِنَظَرٍ فَإِنِّي السَّمَاءُ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ وَإِذَا تَنَظَّرْتُ**
إِلَى الْكَوَاكِبِ نَظَرَةً فَعَلَى الْكَوَاكِبِ لَلْكَوْكَبِ شَائِدٌ و چون خیمه نهگون کرد
 برافراشت و بالای کواکب و دارای ثواب شکا است از انوارات حرکات شوق آن
 سلسله اسطوانات اربعه بافضا ذامعیه و اختلاف کیفیات و تباين اثبات و کبر
 پیوست و ترتیب ترکیب آخشیان ثلاث در سالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اول
 معادن بود بصفت الوان و خواص متصف کننده هر نوع ازان تکوین ممکن را
 بنانه واضح و تبیینی لایح آمد تکوین عمل و با قدرت آیدار و اضلاع جواهر و هر نفس

خاتم و قیده ملک التوائت و الارض منشش شد سبب که در ساد و قرص سیم ناب و تیره
 شمس زوکر و دارا العتربا سبب که **شعر** **يَتَجَلَّى لِي كَيْفَ لَدَائِهِ** **كُلُّ عِلْمٍ لَدَيْهِ**
 بر جمیع وجود خدا و ترکیب ثانی نفس باقی از برده نواری عدم صوری ثانی وجود
 خرامید در وی صفات معادن مجتمع آمد و بطور و دواجم و قوامی جذب و اساله
 نشو و نما و تولید مثل و تصور نوع مزید امتیاز یافت و هر چیزی ازان بر وجه صنایع
 و موجودی که وجود واحدیش بر ماهیت زاید نیست دلیلی طبع و برهانی ساطع شد
 جهن کلبره طری محض شکر فی **شعر** **عَلَى صُفْحِ الْقُرْآنِ كَيْفَ لَدَائِهِ** **يَا أَلَلَّهِ**
 که **شعر** **وَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ الْوَاحِدَ الْأَعْلَى** **يَعْلَمُ خُصْرَتَ وَفَضْلَ الْأَعْلَى** **وَمَا كُنْتُ**
بِإِلَهِ إِلَّا نَسِيْتُ الْكَوْكَبَ بِذِرْفَةٍ **فَأَمْتُ شَهِيدًا وَسِرًّا وَأَقَامْتُ صَدَقَةً بِذَلِكَ**
 باذان **شعر** **اللَّهُ أَكْبَرُ خَالِي الْأَشْيَاءِ** **وَتَكُونُ الْأَعْلَامُ وَالْأَعْقَالُ** در صبح
 شام هفت رکوع گرفت **بدین** تسبیح حمد و ثناء تو می کنند در که سکر نیر و
 بر شایع کل صبا و در طود ترکیب ثالث نفس حیوانه پای در دایره اختراع خدا و خا
 آن تراکب در وی مستحصل بود بهر همتی دیگر از داعیه شهوت و غضب و مکن
 احساس و قدرت حرکت اندازی که نتیجه جان و قوی بود محسوس شد اصناف طبع
 در دنیا با او کار بالغان نرم و نغزید و انواع و حیوس و صیاح و رخسای و جوارح
 صیقل و صیاح و نفوس و ضروب سوام و هوام و داجر خاک و حجاب انوار و بی بی
اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ كَرِهَ الْأَلَا **الْقَلْبُ يَأْكُلُ نَارًا كَذَلِكَ تَفَهِتُ**
 العالمین چون نوبت ترکیب بدرجه رابع رسید معشر بشر که نوع الانواع بود از نیت
 آبا و فلکی و امهات عنصریه و دهمشبهه ادوات و طب تکوین و انشاء برهنا و نوا و جالا
 فها که بداند و بعد از آنکه در کارخانه نقد خلقت انسان فی حشر تقویم هیولایه
 قابل صورت و صورت که فاختن شود کم کشت او را در مقام شمس انشائه خلقت اخلاص

الله اكبر عظمته مني دگر ما وای این الطوار که امث کرد و بحصول مزاجی زیادت
باعتمادل مکن و مستور نفس ناطقه گردانید و بشرف قوه عالمه که بدیدك ذات بلا و
دیدك ادراک صفت خاصه اوست شریف و لقد كرمنا بآدم ادرافی داشت تا
در مدایج استكمال فضایل ذاتی و معایج استغلال معرفت تجدد بار خلیفت
قدسه بدرجه و یفكر و یفكر فی خلق السموات والأرض بأمر است و انما لا یلیک
والنهار لا یلین الا بالآب ترقی مجید و آینه نفس بعد از غلبه بغیر من تجلیه قلبه
میرسد چنانچه صور معرفت موجودات را حاکی و درسلک ملائک مقدس و غفور و
و عفو و بجزد و بشرف انعام حالی شود و ان حصول آن استعداد استعدا و بعد از
شایسته زوال و عصری مصون از لاحق کمال و فرج و خوف انها و لذتی منزه از
ملا احمین و ان لا اولی سمیت و لا آخره علی قلب کثیر می باید لطیف جنان تجریمین
تحقیق انها و دعا بدین ضما و ذلک هو القود العظیم و نام آن حمد و فیه اس و الی آن
سپاریم منها شما بل رسال صلوات و فرایج و رایج غنائت جنانکه مسئله حوران و
از حضرت شام آن صورت **لؤلؤ** تحریک فی بحر الحبیب بمائله صبر و درانما
آن غنیات عرصه دل چون رخ و عارضیشان کل و سمن بر و باید **شعر** علی المصطفی
الرفیق و جماعه علیک کتاب الحق بالحق نازل طوی بواء و ما یطویر فی المیزان
میزانهای زن و نواز و حق برحق مشکین ذلف و الالباب اذا انفتحت یکل جسم ما ذاع
البشر و ما طعن صاحب ذیل فریب که در خلوت سرای بی علق الله وقت جاودشان
جناب تمکینش بدو باسل لاف و نغ دست و ذلایه و تعریف ملک معرفت و لا یجری بر
بر پیشانی انبیا وادها و عبادند صاحب شریعت که در مقام منیع ملل وادیان و
فراخ ملت جنسی دم مباحات علمه انبی کا نبیاء علی نزل ایل مریه و جمیع خلق که با
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین باضعفاء است تقابل انما انا کبر شکم و جلاله

محرر

بهیبت مؤید نفسی که در معرکه بیعت علی الاحرار و لا یتو بهدید انا یق علی الشیخ
کرد بدعت و طنبان از لوح وجود فرقه ضلال مبشک و بر خلفاء راشدین و
دین و منایان و اصل دین او مبارزان مبدان انما یقون الشا یقون و دلنوا را
الذات القریون **شعر** سلام کجج الملت فتن ضامه سلام کجج الملت فتن
تجاهله سلام کجج الملت فتن رقی سبیه سلام کجج الملت فتن نظامه **اتحاد**
تحریر کشتان کا و کاه و الذین اوتوا العلم و رجایات ذات بهما صاحب سعادت
القدح المملی و حلیه الفضایل و الملی علاه الذین صاحب الذیوان عظام المملین
الصاحب المغفور بهاء الدین محمد بن محمد الجوی فی الحسب الله تعالی بنسب الریح
روحم و الی من غناییم التحد فوهم **شعر** نجوم سماه کما غاب کواکب
یذا کواکب تاوی الیه کواکبه انا ت کما احاطهم و جوههم و دخی الیک حق
نظم الجرج نافیله جلیت رجاحت عقل و سجات خلق و بجزد و رفون براحت و تقن
در اصول فضایل و غنود در اسالب علوم و تقدم در قلوب حکم آراسته بود
و با وجود کمال دولت و ابالت و اشتغال با امور ملک و ملت و در سراسر امارت
کلات مختار و نتایج خاطر غریب با و کوش و کون عروس سخن را بنظم بنسب و عقود
الذین المظوم من النجم بایب و تشو بنظم ملک المجل للورد السور عینا بسلام و
زبور میساخت و برای مستشفان و رایج علوم بر مجمر معطره ناکه بخور اذات
مبسوخت هلم چرا انا خاطر عاطر من خصوص جواهر بلاغت و خصوص آیات براعت
فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفه مفاخره اعنی تاریخ جهان کشای جوهری سیل
جام جهان نمای معانی در سبط ضبط آورد فضول کار و کون المظور ضربت البسیم
التحریری و معانی کجج الملت فتن الملت فتن و الملت فتن و الملت فتن و الملت فتن
علی المظیر التحریری و امتزج تاریخ کثرها الملت فتن و العنبر التحریری و ایستعاضا ان کصفه

الْقَوْلُ بِهَا قَلْبُ الْعَبْدِ عَزَّ وَكَلَّ الْقَضِيلُ وَرَبِّي وَنَحْنُ الْمُسْلِمُونَ عَزَّ وَكَلَّ
 عَجَبٌ بَرِّي كَلَامٌ يُبَادِي الصَّكِيمَ وَيُنْعِمُ عَلَى الْخَلْقِ الْعَبِيدِ وَبَرِّي عَلَى النَّاسِ
شعر كُنْتُ كَأَنَّ الْبِكْرَ بَرِّي عَزَّ كُنْتُ بَدَاغٍ تُخْرِجُهُ كَوَاكِبُ هَدْيٍ بِأَجْزَالِهَا
 وَغَوِيهَا وَأَعْيَانِ كَفَيْتُ مَا لَعَنَ كَفَاةً شَوَارِدَ الْأَنْهَارِ أَوَالِفُ عَمَارِ الْأَنْهَارِ
 سَوَاءٌ مَشْغَلٌ بِذِكْرِ أحوالِ دَوْلَتِ مَغُولٍ وَدَوْبَرِ سَلَاطِنٍ وَمُلُوكِ أَطْرَافٍ وَدَوْبَرِ
 خَانَتِ اِيْشَانِ اَزْ مَبَادِي خُرُوجِ بَادِشَاهِ جِهَانِ كَشَايِ جَنَكِ بَرِيَّانِ نَا زَمَانِ فَمِنْ بِلَادِ
 الْعَادِ بِجَمْعِ مَوَاكِبِ كَوَاكِبِ عَدَدِ هَرَا كَوْنِ **مؤلفه** زان سخن پروردگار بکار
 معلوم شده که آن چه عالی را می ملک آری معنی پروراست و چون این نسخه که موجب
 نسخ مصنفات ارباب نجس معانی بود و آن جدید خدیج آسا از شکن زلف حروف چهره
 و شجود الفاظ و معانی با عقول فضلا و بلغا عمل لحاظ خوانی در دلر بانه آغاز
 و آن ابکار افکار و هر یک از زبان منشی و مبل آواز و بدو **مؤلفه** بی سخن ناسر باشد
 سخن افند باشد سخن اند و سخنان از سخن آفرین و تحقیق از سبقت این ترس
 منظر طرازی و حسن ابداع و اختراع و تهنیت منشور و منظوم و تلویحات منطوق
 و مفهوم کلام بهمانه و حکم لغات و خطب شقی را با زار اشعار شکست و در بفرمان
 اشباع و ابجاز و رعایت حقیقت و مجاز و محض آجاء و ابجاز و تناسب صد و و ابجاز
 در صورت تشبیهات نازک و تشبیهات مرغوب و ابهامات چابک و اوصاف خوب
 روان ای محمد خازن از گفته **شعر** دَعَا الْأَهْلَ بِصِرِّ الْأَنْبَاءِ لَأَجِبَهُ فَأَعْلَى
 ظُهُورِهَا غَيْرُ بَرِّ عِبَادِهِ دَالِي بَيَانٍ مَتْنٍ عَطْلِيٍّ أَعْلَى بَدْعُ لِسَانٍ آيَادِ رُفْعِ أَفْئَادِهِ
 وَمُؤَيَّدُ كَلِمَاتٍ عَطْلِيٍّ دَهْرًا عَلَى بَرَايِشِ وَدَوْنِ عَرَفِ أَجْبَادِهِ وَبَارَكْ أَنْوَاعُ عِبَادِهِ
 هَلَا وَابْرُكْ الْعَبِيدِ أَجْمَعِينَ فِي أَجْبَادِهِ نَدَامَتِ افْرِقِدُ وَجِهَانِيانِ وَالْأَسْبَابُ جِهَانِيانِ
 جِهَانِ دَارِي وَكُلَّ لَطِيفِ وَسِياسَتِ وَوَفُودِ اسْتِثْلَاءِ وَاسْتِعْلَاءِ رَاوِغِ مَهْمُونِ جَنَكِ بَرِيَّانِ

توضیح

و ترتیب لشکر کشی و دشمن کشی و آیین موافقت و معالجت و شبهه شهادت و عتبات
 ایشان که در هیچ عهد بر سر است معهود نبوده و از هیچ تاریخ برین نظم مطالعه نشد
 معلوم و محقق شد بدین مثنی عطا ملک را ملک عطا بر اصحاب درایت مخلص ماند
 و صاحب دیوان صاحب دیوان دین دحای مرتبتین کشت **شعر** کَاذِبًا أَوْ حَقًّا
 لَيْفَ مَرَّةٍ بَلَّغْتُ مِنَ الْقَلْبَاءِ كُلَّ كَيْفَانٍ پس در نوبت خانات مهنون و عهد دولت
 روز افزون پادشاه اسلام مالک رقاب انام الجان سکندر رحمت خاغان غلام
 سایه بان امن و امان اهل ایمان خان خانان جهان غازان محمود سلطان خلد
 سلطان که عرص مالک عالم با خوار معدلت شامل و مانند خلد برین آراستگی
 و دیار دولت موروث از خاشاک کفر و ضلالت نود و اند ساله پرانسته کلام
 مجوس و معابد اصنام را مدارس علوم و مساجد اسلام ساخت و اعلام درین عهد
 با کعبان آسمان را فراخت طنطنه دین محمدی از دید به کوس دولت محمودی
 پذیرفت و در خیابای سینه مشرکان که منابت کلاه کفر و کلاه بود غنچه توحید
 ایمان بشکفت دلهای قبیحی کالج آواز شد قسوه بنابر اشعه آفتاب هدایت
 مستعدجا هر قبوله ایمان لایق است ائمه ان تَحْمَعُ فُلُوبِهِمْ لِيَذْكُرُوا لِلَّهِ كُتُوبًا
 در مولات ملت خبیضی بصدق اعتقاد قدم گزارند و در بکلفه کفار ارشاد
 ابرار و اشرار صاحب ابرار شدند و قالوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا
 كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ بدین مقدمات مجموع حکایت غزوات و اجهاد
 محمود و سبکدوشی در دین پروری و دادگری که بطون مصنفات افاضل پذیر
 آن مشهورست بر بارز استقامت ابرار چشوم نمود و در شبهه جهانداری کاملاً
 با حدائت سن و تضارث غصن عمر کی سبق از جهانداران جهان بدیده و دهان
 تحریک یافته بر بود و بلاد و عباد و در اطراف و اکاف بهین فرست و حسن سب

او معبود و مسرود شد **المؤلف** عالم از حدش جان آبا و دوزخم شد که نیست
فلسه جزد و جشم خوابان دخنه جزد و عهدشان **شعر** الیوم انحریت الانان ما
وعدت و اودک انحریت اقصى ما تمناه . الیوم ردت علی الدنیا بشا شها . و انحریت
الملک و لا سلام و الله . الهام سعادت و افهام هدايت در صبح که بر بند
دو لغزاه المقصر فی جنب الله **عبدالله** بن فضل الله عباده خیرا من اولاد مویله
خاطر و در طریبان و جواذب فکرش در جویان آمد نا این نوع و سر دایع را که حکمت
افضال حالی است حالی برای تقیم حالی از خطای حالی نکند ارد **ع** و در خطای
و نه خطای . و آن چکل بستان قفل بک که دامن ناز معنی از سر که شمه
براعت در پای غنی و دلال مکتبند و سر آستین طریقه بر سائل و اخر و اوایل
مواشاند ما انک **شعر** و ما انا الا فطره من حیاته . و کوا من صنفه الف
کتاب به بذیل تجدید ذکر می مذبل گرداند و درین مجلد نام نیک پادشاه مؤید
مؤید و محمد **شعر** و اعطیت طبع البحرین و یقره . فمن لی یطبع البحرین
و یقره . و بعضی حوادث و وقایع که بعد از انصرام آن دور و زمان مشعبد
فلک دوار و حریف بهر سیر بدست **شعر** سبیدی لک الایام ناکث
جواهره و تاپهت بالآخبار من لم یؤید . بر دفعه نظم و داند اخنه و از معشیران
که پیش آن باز جسته الی همی هذا و هو اواخر شعبان سنه تسع و تسعين و ستا
والی بقیه عصری و الی الله افتر امری از مقول و مروی و مصوع و مروی و مقبول
و اجمال بر حسب اقتضای وقت و حال و در سلك کتاب نظام کرده تا سلسله
این حکایت واحد و نه این دوايت که از عجایب شهر و اعوام است انقطاع
شعر فبا دهر را عد علی یحیی . و یا غر کن بعضر استابها . چه
فاضل محبت و مقبل مدرك از مطالعه علم نوارنج و نطلع بر مقدمات و مقاسا

المؤلف

امم سالنه و غوغای ناظر ابرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی مذهب عقل
و مجرب فتن کرد **شعر** تحسنت قول الناس فيما ملکتهم . لقد کان هذا
مره لافان . و خود حکمت الهی چنان اقتضا کرده که بقاء انسان با الحسین
والعصر قصیره و الصناعة طویله و الوقت ضیق و الحریه خطر و القضا عسر
بنابر تنبیه این مقدمات شرف علی که بدان مجاری احوال متقدم و کفایت مال
قرون متقدم **شعر** سلما و حرا با نقما و حرا . جزوا و مذا حلا و حرا . معلو
شود و معنی کنی الیها ربنا و یقلب الیها الی غبطه و ضوح باید و حکم
الکعبه من انظر بیزه و من انظر بیزه من یقره . من یقره من یقره . فالبشای
بردارد توان دانست که در چه درجه مکان است و منافع آن جمیع فرق را
از ساید و مسود و فاضل و مفضول حکونه شامل افتاد این نکت ثبت و قرین
جزم شد **ع** گفته که مکر دلی و طبیعی است مرا . جدا که در تعلیق و تعلق
مبا لغت رفت رویت که از لوازم طبع غریزی باشد با وجود تعریف جبین خوار
و تعریف دین ضایع و ترشبین و ترشبین موانع نکند **شعر** قلت لطفی
الدعیم کما و نه . و لا یطع امری و لا تجری . مالک لا تجری و انت الذي تجری
مدی العا ناب الذبحری . فقال لی دعینی و لا تؤذنی . خونی امری بلا اجیز
سرعت دکاتی که پیوسته مانند برق خطای در مضایق معانی جوارز کف
بناکم غمام غوم مجرب شد کما ما ملکت شماتت الفاکره و اشفت شفا شفا
المادود و انطوت خلفها ابدا و نه الی حکایت ساریه سائره خاطر سود
از هر ده لای بسته دام ملایب و خسته سهام کلال کشته گفت **ع** ما را بحر
از عشق تو در و شبهاست . پس مهره اصطبار بر افشاند و بطین ابرافا و از غوغای
خرابه افراسیاب در دوا بای خانه من بود بهت نهاده چنین طلب غرور و این

صاحب عمر عزیر را بریدند که ابیات این المقریب مصروف خواهد کرد **شعر**
 إلام أرحي عيشي حتى يموتك وأغضي على الأعداء جفنا مسجداً وكم أعيد النفس
 المني ثم كلاً أفي موعده بالحنان جدوت موعداً إذا قلت بآقي في غداً ما يشر
 وجاة عد فلست ابتداءً وأنظر عداء ودرود زکاء بی بنیاد این شکایت راورد
 زبان ساخت **لؤلؤ** مراد لیس چوبینا دمکومات خراب چو چشم بادوچ
 رخسار مردی به آب دلی رسیده چه گفت دلی چگونه دلی دلی جوهای بر سنک
 تفت در بطاب دلی صورت بخت دلی ذکر عنا دلی مغرور راحت دلی انبر عدا
 دلی بافت بهنهای جریخ اسیر دلی برکش حرمان روزگار کباب دلی نه نیست
 نه هست و نه هوشیار و نه هست نه منزجر عذاب و نه مستحق عذاب دلی که چو
 هوس بزم باشد باشد کهی زنا له رباب و کهی ناشک شرب دلی که چو کینه
 او باد سگوان کرده چو مال خال مشوش چو چمن زلف بناب دلی که بر دل او
 دشمنان بختابند چو آرزو کندش ذوق صحت احباب غلط همی که این نیست
 دل سپهر است که محروس همه رنج است و فکرش اخطاب و هر فاضل که
 اطراف فضایل را مستطرف است و آفاق این علوم را مستودع چون بلبل زبان بر
 شاخا و زبان دروتم آورد در کلشن سخنان سبحان غنچه بخت بشکند و در دلی
 معانی و بیان جریانی را جریانی بخواند و در عذوبت کلام آکل الکفا را از زمره
 اکھا نشناس و در درایت و کاتب صاب و ضیق و صبی دان و بنای سخن
 بسنی را سببه پستی و همکام ملع و نواد را بسعد رستی را نوا دردم شکند
 و در العاء سؤال مہلکی را مہلت جراب ندهد بر عت دوست تا بوس را ملاقی
 بوس بیند و از قدرت حذف و اصل بن عطا را مانند الف وصل و من نوبی
 ماضی انکار دای با نابعه دارد روز امیکه بشام **شعر** و بیت یکبار و

بنیاد

ضمیمه

ضمیمه من الرکض فی آتیا بها التمر نافع رساند و در شب آرزو و طلبه **شعر**
 عنانی من لطم ما قد عنانی وأعطيت حروف اللالی عنانی الفی الدموع و تحف
 الخیج عنانی عنانی فضا حنان مرتب باید و هر مردون طبعی که در معرض
 بیان عوارض عروض خاطر خلل با توغل کامل و عمیق و افزا در شک توجیه الفاظ
 و اشباع معنی او دخل نماید و یوسف عروضی که صد رنشن رسنه عروضا
 در موصف غر صد را از غر باز نشاند و در قطع افاعیل چنان از دهشت قطع
 کرد که میان فاعلات و ملی و مقاعیل هر چی امتیاز تواند دایم قوی و اویقید
 تحت ایام مقتد شود و رکن وجودش از زحاف ضیم و اجماف هر سفا فخر سالم و هر
 مشکلی که در نظم نقاسب اصول کلام حاصل حصول را جین تحصیل حاصل محالی دانند
 هنگام شروع در شروع شروع نمان از خوان نمان او نواله رساند و محمد ادریس دد
 تد ریس قلم بطلان بر سطر در است کشد و مالک مایوک واحد بختیال حمید او
 مقتدی شود با غرض او در مسائل عویض فقه قول عزالی برانده و فقال حدائق
 نماید مکیول را سر نه تنبیه در دیده کشد و از هادی منهاج حقایق یعنی لفظ
 حاوی او الفاظ و جفر ناچیز آید و در بساط بسط و وساط و بسط مشرق السلام
 که اسباب حرمانش چون رخصت فقه و امان و مال و امانه و ابلات خود زحاف شعر
 اشیاع باید و در ثبات حال و ثبات مثال و کسر جاه و جرمش مندوب و مستحق و مال
 و در آ مستضعاف و مستباح گردد و هر حکمی محقق که اگر سر دین حکمت بردارد
 بمقتب دای ناقب لای حکم را سفره صبر در انکال غریت صاحب شفا را بخورد
 کردانه و در تزییف فانون اشارت داند و در سلا الطیر را مضمون الخناح سازد
 حدس بطراط بغیر اعلی بخرد و دیده حفاقت ثابت قره بابت قره نماید صفای روشن
 این الکندی بکندی بکراید و در ترکیب قیاسات منطقی نطق بر میان ناطقه

ادب اب نطق بند و علی الحقیقة راحت و نرسائی او در حق عالم چون خلاصه و ن عالم
 غیر محال باشد و حصول اما بنش بر مثال جز لا یخیر فی الفعل ناموجود است و شش
 مانده جوهر وجودی بذات خود قاسم و شاد و پیش چون عرض محمولی غیر مقوم بود
 قصه او را قصه همه خوانند و در صغری و کبری انوی حسابی بر ندارند
 آشنا و بیگانه بر عکس مطالب او توفیق نمایند و دوست و دشمن نفیض مصالح او
 چون اسلطان ازین مقدم منفع مراد است دانند **شعر** **إِنَّ الرِّمَانَ كَشَابَعٍ**
لَا تَذَلُّ **تَبَعُ الْبَيْتِجَةَ لِأَخْتَرِ الْأَزْدَلِ** امر و در فضل فضول و بدایع بدعت و هنر
 محض به هنر نیست **بیت** هنر را عجب میگویم که من عجب هنر دارم **در بر عهد**
 هنر دشمن و در بنایام نادان **و** حاجت را که عین فصاحت است فصاحت نامی
 و سخافت را بی طبع سخافت زای تمامی از تمامی کفایت شده اند و سعادت عده
 مساعی تصور کرده هر که چون صبح نمیشد پیشه گرفت چون آفتاب نایج زد نکار
 بر سر نهاد و هر که چون شب پرده پوش خطاها کشت شهاب آسانا ملک دلند
 بر جگر راست کردند جلم حکم محروم و روان گرفته و علم انکساک باخته زنا فضل
 غیر واری و نور ادب در ظلمت نواری ادب اب نطق معدود و ادب اب نطق و کجی
 مستحق سخره و مجنون و کور و مریه هر خشم و دون **شعر** **لَا تَكُنْ كَاللَّهِ دُونَ**
تَقَبُّهَا **كَيْفَ تَعْرِفُ دَيْ لَيْ بَعْدَ اِطْ** **دُنْ يَا نَائِبَ عَلَى الْاَخْرَارِ عَاطِيَةً** **قِي**
طَاعَتِ كُلِّ صَفْعَانٍ وَصَرَا طِ کدام فاضل اصیل که جز اشک شفق کون از کون
 سپهری شفق را تبه غده و اتصال دارد و کدام جاهل لیم که در صوب و صوب
 جام کام از دایح فوج مالا مال ندارد چنانکه این شکل بصری گفت **شعر**
وَمَا نَدَّ تَقَرُّعَ الْفَضُولِ **يَسُودُ كُلَّ ذِي حُجْنٍ مَجْمُولِ** **فَإِنْ كُنْتُمْ فِيهِ اَوْ قَائِلًا**
فَكُونُوا جَاهِلِينَ بِالْاَعْقُولِ قلم این قصه پر غصه چون آب فرو خواند و شکا

نکات آینه از شری پرتا رساند و گفت اگر من بعد اجم خود را بدست نکر جا نمود تو
 باز دهم و در طریق تالیف و انشا قدم بر صفحه سیمین بیاض و سر بر خط مشکین نهادم
لَوْ لَقِيتُ **جِبْرِتِي** **أَوَّلَ مَا لَقِيتُ مِنْ وَصِيلٍ** دل شویده حالی زیاران قدیم کرد
 شدت درخا و مینفات خوف و رجاء جلوس انیس و بهر خنجر و هر از دسان زدند
 چون روی صفا و بوی وفا ندید و نشنید از صحبت ایشان بکوشیده در بین انرا
 سپنه سرشت خون از دیده می باوید و زانو زاری میزاید **بیت** با هر که دهم
 از من برده جزیم که هزار آفرین برعم با ده هر چند خواست تا خامه نسیان بر دگر
 دوزبان زند و خاطرا از خاطر فرو گذارد **براعث ع** **فِي النَّفْسِ مَا تَعْرِفُهَا تَعْرِفُ**
 در جهان می آمد و خرمین قرار و شکبان را بیاد بر میداد و میرواند **شعر** **أَيُّهَا**
النَّفْسُ فِي غَلِيٍّ فَا رَكْمٍ **تَعْرِفُهَا الْمُنَاقِبُ لَوْلَا الْعَوَائِدُ** **أَخْرَاجُ دُرِّ**
الْأَبْرَارِ وَسِبْطُ الْفَجَّاحِ زد و پناه با جناب جنات مآب عقل نبد و غنچه سست
 کرد بدین کلام **بیت** کای حروف آفرینش را حال توالف و آنکس از لاجر
 سرمدی بر جهر لام **بر تو و بر تو را عالم آرای پوشیده نباشد که خبر محض چون**
آن مقصود بالذات است آزاد شایه اغراض دنی مشوب نوان ساخت و بر موشی
محموله نکرد **بیت** که بهمنان قد صهر هیچ ندانند **ای عقل بخل نیست آخر که تو را**
مفالات نادان که تیر باران سامت و ملامت بود بسمع اشرف رسیده باشد خاطر
سادگی جلی پشه ساخته و جاشنی لکن کل اخلی من العسل چیده و خامه سبکار
مهدار ع **کای برافش کل کون کوته** **از خرد وانی زبان بد رشتی بر کثوده و بعد**
بیان شکایت زمین و زمان فرو میروند و در غما و زهد نشت بشعر طغرائی **شعر**
إِذَا نَأَمَ الْأَعْدَاءُ دَهْرٍ **أُحْبِبْتُ هِيَ الْعَدَاةُ فَنِ الْوَمِ** **می نماید و بالما مشقی**
شعر **إِذَا نَأَمَ الْأَوْسَاءُ مِنْ صَبِيحٍ** **قَلَمَ أَلَمَ الْمَسِيءُ فَنِ الْوَمِ** **مولم میگرداند و با**

ارباب فضل بخاوار و در قیاس و توفیق و در تامل و عبادی و در تعابد از قبیل **ع** ان
الکعبة اذ انما مآثور نادین و قد بایشان حواله بنور ارشاد
هدایت شما میرود **ع** ان صحیح منک الطریق اوشیدت الخلیل با شد که این کلام
با و به تقلید و طوایف کعبه مجاز نزل اصرار باطل و انکار بلاط ملکه بد و انما نزل
ازین منزل نزل سینه رخت افشای چون خواهم بود و چار تکبیر بر صحبت ایشان
ع رستم که سباده بشو خوش بکفتم نفس لوامه حاضر بود از غایت دلجو
حال دل شوریده و در وقت و شفقت حاضر اهلنا و اهلینان را می گفت **ع**
لا کره لک فی ان یسب من خلدی ما استطیع به تو بدیع و رحیل و لا من العیر ما افری
الجهال به و لا من الدنوع ما اکره قل الطلل دل همچنان بر عادت ما لوف بهو بود
در قلوب و اضطراب بود و دور از خور و خواب عقل چون سیلان نفس لوامه و در لوله
و در تازی مشاهده کرد و مجرم و مستند دل مستند و ناام و ناثر رختا بر اسطغر
او بر قطب کفی محقق داشت و سخن معقول بشنید بر مقتضی انما من المهر و انما
کلام الملقوب دلداری که از حضرت کرام غمزدگان را معارف باشد و در کلام
بطریق صفت گفت چندین ماجرا با ما **ع** انک ان تفرق فخلک فاد
الطایب ان یفرجه حالی نفس را که شغف شغف و به داشت رسالت بفرستاد و
خاطر و خامه را احضار فرمود و ایشان را بول بهم داد که ما نلا نه بر مخالف و آنکه
فرخند کرد و بر عیب استیضاح و تحجب و تحجب و نود و قدم باز خواست بلیغ
و لرا اندک سکون جاشی بدید آمد و خاطر را صفا گرفت و غم نبود و فاکرد و
از دود بدم قدم بدم تحجب را آواز داد **ع** سلام علیکم و العود علیکم
و قد جاوذا لاشواق حد کمالها و لرا کرم بر رسید و چون جان در بر کشید و گفت
ع ما را غم بار خویش کار خویش است و بیا و بیا و تاجه داری **ع** مام الفقه

الحمد

المقلد و اذن الحبر المقلد خامه نیز بخوافت سر ادا و عینا بند و در معنی
انما اذن من و کتب بجام بدین و در بیتی که در فنی اسماعیل کرد و بود مثل بود **ع** جند لک
قفا خوردم از و چون سوار پیشانی من سخت تر آمد و در کاره ما باز شد و عاقبت
سر پستی با این همه سر زشت میوزاد و در باره قدیم بر جاده مطاوعت **ع** شمس
فما لک انشی من الاشواق الی اریس فحیات ما شئت من اذانی فی فریاس از اما ملاحت
با سخطها و عفو و اغراض اهل فضل که ساحت معالیشان از طریق حوادث صوفی
با د و ضباب اغضال از نظرف زوال محروس شروع رفت و آنرا بجزیره الاضار و
تزیینة الاعصار و موسوم کرد و این **ع** در همین حال در همین مجلعه و همین
کلمات بر همین کاغذ و برینک نقش چکایات و تزیینات ظلم روایات چنین ارسام یافت
که چون منکون آن در سینه خمس و چنین و ستانده و استخلاص ملک متغی را
بلا و شرفه لشکر کشید و برادر را قیلا با لشکر جزا و عدت و بهاری بسپارد
قراین از مصائب و مصاعبات حد و خنای نامزد فرمود و در قراین این احوال
خانیات او بنامت پیوست و بر صفت عادت روزگار چنانکه که بطن خرمی
عظمت منشور و دلش با رسال ابلجی ها و تم الذات و تبلیغ بر لعل و اذاعه الخیر
لا یستأخرون ساعده ولا یستقدون **ع** استر و ادوخت **ع** انما یستأخرون
ما یحبب الدهر فها لک جوده کان تجاه چنان روحی سلطنت و سطون لشکر
شوکت باس رادع و دافع نکشت و از پاسا و او عرض ماند باس و اولک الايام ناک
بین الناس و ذلك فی اواخر شهر رسته ست و همین دستمانه برادرش آید و کما
در قرآنم که مرکز دایره سلطنت و معسر طبعه دولست مانع بود و استعانت
حالت او را میبرد و غمزد و داعیه هوس خانیست شد بدین داستان فغنا و یاد
بالجور که بر زکریا خواست منکون آن بود و خواست کرد و از پسران انسانی و پسران

و دیگری بعضی سپهرگان جفائای و از غنای اعیان پسر کلکان این را می دانستند
 و او را بخانی بر داشت **بایست** بیکر ابرو و دیگر آرد بجای **ب** چهار تا نمایند و کلاه
 از دگر سوی پسر و تکین برادر پادشاه جها نکشی و چنگیز خان و دیگر شاهزادگان
 و امرا شاور و توافق کرده معاون و معاضد شدند و گفت راه نانی قبل از
 این با وجود امانت چگونه خیال نفوذ بدو بدین سخن کلاه اختلاف از هر کاره در
 میان آمد **ع** حدیث بود مایه کارزار **شعر** **زبان الفارین عودین ناک**
و ان الحرب اقله کلام چون آن بیغ در مفتی مملکت اصلی بود و لشکرها از جوی
 بوی نزد بکتر مصلحتی امرضا نیت شد و طریق شین و نون جوی پیش رفت و
 طریقه اسلاف و حشمت پیدان بکوی خود اغراض نمود و این فرقه بر خراطاو
 استیلا یافت که شهری نرینا کند و خانه که مقر بر سلطنت باشد از زو تر
 سازد و روزگار از انشاء کاتب انشاء میکرد **لحق الله** خانه و ترن چهره ساز
 رای نرین بایست **ع** عدل باید ملک را آن کن اگر این بایست **ع** صاحب تخت و
 کلاه از خطاها روی را **ع** چون خدا در چین مکش که مملکت چین بایست **ع** با
 در شیشه ای گردون ساز کاری کن با لطف **ع** بر کار تخت ملک ازیم با لطف بایست
 که عروس سلطنت را میکن عهد نکاح **ع** نرله مهر خوبن از مهر کا بر بایست
 دوی در دوی سپهرن چشم بر پرچم کار **ع** کر نظر بر روی خوب و زلف پرچم بایست
 پس بر لبها با طراف مالک فرستاد تا نرین موجود با اموال متوجعات واجب
 و کلاه درم و افراغ مواشی را چندا نکد ممکن باشد بپای تخت اعلا که سپهر و اعلا
 رفعت در محاذات آن منتع می نمود روان گردانند و از تمامت بلاد اهل بزرگان
 متبهران و معتمدان و بنا آن و انواع محرفه سبب اساس و تمام عارت و تمدن
 و نوظن و نکش سواد آن شهر که مهندس و هم در عرصه تجمل باقی آن بود نوبه

نماند آغوش پره جفائای تکبیر تمام و ترقیب عظیم و رعد مت او یافته بود و محل
 و محرم اسرار گشته و صورت چنان بود که در میان سگوس مشکوفا آن چون خواجه
 و باقر پسران بکولت خان فرزند صلی ای کانی تا آن مواطیات کرده با چند شاهزاده
 نوینان بزرگ هداستان شدند که معاضده عذری نمایند چنانچه تاریخ حلی انگار
 آن احوال را علی القاصیل شارح است مشکوفا آن از مصوبه اندیشه های خلیفان
 یافت و با نر و قهر ایشان با نر هم حکم فرمود و اکثر با اولاد و احفاد در فیضه
 معیوض و بر تیغ با ساسا معروض گشتند در مجال سپهرگان جفائای آغوش واحد
 و نیک بی اغول و بر می راسبب صغیرین و بر می در محنتی داشته اند و از زهر
 شمشیر قهر خلاص یافته و سایه تربیت آریغ بوکا خال قامت آغوش و اسافشو
 و نما داده بود و روزگار هر دو در شوره اعنا و اصطناع و صور و اخلاص و باغ
 انگشت نمادیده چون آریغ خانیست یافت او را نامزد فرمود تا در نواحی المالیخام
 اقامت گشت و آن حد و در بر راه حکومت محافظت نماید و خزاین مالک که از این
 بسبب آن مشارع شده اند آنجا آرند و آغوش آریغ بصوب فراخیم میفرستد چنانکه
 سرحد است بل مثاب مرکن داد و دیگر اعیان بلاد و پورتهای معبود شهر اذکار
 بر جای افطار که از محیط بر کر پیوند چنانکه نشانی مجازان و واپس می کنند که
 از المالیخ با پیش با لیغ مسافت و دوهفته راه است و از پیش با لیغ ناخا نیا لیغ
 جانب جنوبی بر راه بیابان که معول آنرا بغری اول خوانند چهل روز راه و از آنجا
 تا قیو که ولایت نکشت است حد خنای از طرف شرق و تا فراخیم از جانب شمال
 چهل روزه راه است و باز از قیو تا ناخا نیا لیغ و هم از آنجا تا قیو همین مقدار است
 نشان میدهند بدین موجبات العزاد روان گردانند و او شها متی شامل و لیاقت
 کامل و در وقتی مذکور و شوکی مرغور داشت صورتش چون کل هفت خرو

نَحْنُ ذَا هِرَاقِ قَدْ جَاءَتْ إِلَيْهَا قَتِيلَا لَقِينِ الْمَرْبُورَى قَالَتُ لَهَا جِبِ دُونَ وَجِبِ
 هِبِ لَهَا قَتِيلَا هِرَاقِ بَا عِنَا وَوَعْدِي كَرَطَانِ ضَاوِي عَالَمِ أَهْوَ هِرَاقِ ضَاوِي
 مَكْرَفَتِ وَكُوهِ دَا هِرَاقِ مَسْكَدِلِ دَرْزِ مَسَاكِ دَا بَا بَا بَا بَا بَا بَا بَا بَا بَا
 دَرْمُوفَتِ مَسَاوِي وَشَاوِي شِدَا دَا فَرَادِ وَجَلَا دَا جَنَادِ مَعْدَا زُطُوفِ دَعَا دَا
 وَطَرَادِ چُونِ آسَمَانِ وَزَمِنِ هِبَاتِ **شعر** اَنجَارِ دَا بَسِ خُوقِ آوِي مَن دِيمِ وَخُومِ
 بِيَزِيغِ نَمَا وَنَمَامِ كَرَفَتِ بَرِشَكِرِ آوِي چُونِ چُونِ زَلَفِ خُوبَانِ خُفِ شَكْسَتِ اَمَا دَوِي
 مَوْفُورِ دَرْ كَلَفَلَهْ اَزَا بَرِي غَمَزَهْ زَنَ كَانِ مَقُولِ بَرِغَمَاتِ اَسُو سَا حَرَكَشْتِ بَرِغَمِ
 اَزِ مَضَبِ نَبِغِ آوِي مَانِدِ كَوِجَالِ دَرْ مَسَا نَهْ بَا شَدِيدِ نَهَا نَفَسِ سَبَابِ چُونِ سَوِي چُونِ
 اَكْرَجِ هِمِ بَرِشَا نَدِ بَرِ دَوِي نَهَا نَفَسِ دَرْ دَسْتِ هَمَتِ بَرِخَا شِ جَرِشِ مِرَاغِ اَرَدِ
 نَسِيدِ چُونِ شَكُوهْ شَاخِ اَكَشْتِ حَرِشِ بَدَنَانِ مَكْرِي دَا اَكْدَا دَا دَا دَا دَا دَا
 شَكْسَتِ دِيدِ دَرْ دَسَا هِرَاقِ نَهَا نَفَسِ حَسَنَاتِ رَجِيَهْ دُرُودِ بَا كَرِ بَرِ دَا شَتِ اَوْشَا دَوِي
 نَا جِدِ بَرِاقِ لَشَكِرِ اَوْشَقِ شَدِيدِ اَمَا دَرْ بَكْتِ بَدِشَانِ مَطْلَقِ اَلْعَوْسَانِ مَجْمَعِ
 خُودِ مَعْلُوفِ كُودَانِ دَرْ بَا سَتَجَاعِ مَفْرُوقَانِ لَشَكِرِ اَوْشَقِ اسبابِ مَصَافِ مَشَقِ
 كَشْتِ دَرْ مَضَارِيفِ اَن اَحْوَالِ سَدَا بِلُجِي اَمَا هِرَاقِ لَشَكِرِ چُونِ اَمَوِجِ بَحَا مَكْرِي
 مَلْجُوشِ نَدِ اَلْعَوِ اَن اَحْوَالِ كَرَفَتِ دَا بَشَارَا بِنَا حَتِ دَعَا دَا جَرَا حَتِ دَوِي زَكَا دَا اَلْبَا
 بِيَسْتِ وَكَلَا دَرْ خَلَا اَحْوَالِ نَقَامِ بَا شَتِ اِنَّ لِّلَّهِ هَرِ شُورَا وَخُورَا وَكَانَ اَمْرُ اللَّهِ قَدَرَا
 مَقْدُورَا چُونِ بَلِشَكِرِ اَسْلَظْهَا رِيَا نَتِ حَقِ مَقَاتِلِ آسَا سَتِ دَا بَا چُونِ شِيرِ زَمِنِ
 وَبَلَانِ خُشْمِ اَدُودِ كَرِي مُرُودِ **شعر** بِيَا شِي دَا شِي فِي اَلْمَكَاةِ حَتِي زَا بِنَا اَلْبَرِ كَرَامِ سِلَاحِ
 بَعْدِ اَزِ جَرَا نِ شِيرَانِ بِيَهْ دَعَا وَطَارِدِ مَسَاوِي دَانِ مَسَاوِي دَرْ خُوشِ وَغَرَا وَزِيلِ
 نَزِيلَانِ مَقَرِ نَزَالِ وَدَوِي مَقْدَامَانِ مَقَامِ اَنْتَقَامِ اَلْعَوِ حَرَكِ مَضَبِ جَرَا دَرْ خُشْمِ
 عَامِلِ مَدَا رَا اَزِ مَعْمَلِ اَلْعَوِ وَبِنَفْسِ خُودِ مَعْدِ بَرِ **شعر** وَجَرِ دَوِي اَعَا دِيمِ كَلِمَةِ

از اهل بیت

اِذَا مَا اُنْقَضَتْ اَلْكَلْبُ غَا دَرْ سَبِيلِ رُبِي تَرَقِي مَسْجِدِ اَلْبَرِ دَا نَمَا نَفَسِ هِرَاقِ
 مَقْبِلِ آوِيغِ اَزِ نَبِغِ دَوِي زَكَا رُوغَلِهْ خُصَمِ كَا مَكَا رَسَلِ سَبِيَهْ كَشْتِ كُوكِ طَالِغِ رَاغِ
 دَرْجِ اَسْتَبِثِ مَعْوِجِ الطَالِغِ وَنَاحِ نَحْتِ نَا مَسْتَبِثِ دِيدِ جَنَانِ اَبَرِ نَابِثِ كَشْتِ **شعر**
 اَنَا كَشْتِ اَنْ مَن قَتِيلَا اَمَا نِي وَكَشْتِ اَنْ اَلْمَا نِي غَيْرِ مَسَاوِي وَنَا نَحْتِ فِي مَكَلَبِ وَكَشْتِ
 سَلِ اَلْحَسَنَاتِ عَنْ نَحْتِ اَلْبِيَا حِ لَشَكِرِشِ چُونِ دَوِي شُوقِ نَدِيدِ نَدِشْتِ هَزِيمِ
 دَا دَنَدِ دَوْلَتِشِ مَوَاقِفِ چُونِ بَشِي نَهَا نَفَسِ دَوِي نَهَا نَفَسِ وَنَا دَوِي حَالِ اَبَرِ نَبَا
 بَكُوشِ جَانِشِ مَرِشَانِدِ اَلْمَا نِي نَحْتِ زِدُودِ دَهْ خُونِ بَا دِيدِ دَرْبِ مَرَمَلَتِ
 جَوَانِشِ بَارِيدِ دَرْبِ چُونِ دِيدِ كَرِشْتِ جَرِشِ رَا دَوِي وَنَا اَقْبَالِ نَوَهْ مَضَا
 بَخَارِشِ دَرْبِ نَثِثِ دَرْ اَرِ مَقْلُوبِ وَخُوفِ وَهَرِ مَقَالِبِ شَدِ دَعَا مَرِ اَلْمُسْتَبِثِ
 عَلِي بِنِ اَبِطَالِبِ عَلَيْهِ السَّلَامِ اَلْحَقِ اَبَالِبِ اَلْحَقِ اَبَالِبِ اَلْحَقِ اَبَالِبِ اَلْحَقِ اَبَالِبِ
 رَاغِبِ اَمَدِ عَنَانِ اَخْتِلَا رَا زِدِشْتِ دِيرَا اَمَدَا رَا زِدِشْتِ دَقْدِ بَرِ دَلَا جَرِ مَكَا بَرِ
 كَرَانِ كَرِ وَدَرَانِ نَزْدِ بَكِي قَبِلَا نَزْدِ لَشَكِرِ چُونِ حَوَادِثِ زَمَانِ بَكِرَانِ رَوَانِ مَوْجِ
 نَا بَرِ دَوِيغِ جَوَابِ مَرُودِ اَسْتَكْبَارِ مَرُودِ اَسْتَكْبَارِ اَدُو دَعْدِ جَرَا اَلْبَا بَا مَن
 دَوْلَتِ قَبِلَا قَبِلَا اَلْبَا نِي نَا شَتِ عَارِزِ مَدِشْتِ شَدِ نَا دَرْ بَابِ اسبابِ مَخَالِفِ بَا
 بَرَا دَرْ مَوَاقِفِ بَا دَشَمِنِ كُودَانِ دَوْخِشْتِ طَرَفِ نَفِضِ اَخْبَارِ كُودِ بَرِ عَدَدِ كُودِ
 اَن بِيَشِ اَلْبَحْرِ مَرِشَانِدِ مَعْلُومِ مَوْجِ مَوْجِ نَامِ اَزِ مَضِي وَكَيْفِشِ جَارِ مَضَا
 چُونِ بَارِ دَوِي سَبِي حَكْمِ رَفْتِ نَا اَوْرَا اَنْظُرِشِ بَارِ دَا دُرُودِ **شعر**
 دَا شَتِ خِرَاهِي بِيَهْ اَلْهَا كَشْتِ دِيدِ اَزِ خَلَا دَوِي مَن بِيَهْ اَللهِ بِنَا شَرِشِ نَكِشْتِ
 ياقِ نَهْ بَعْنِ مَوْجِ دَرْ حَضَرِشِ كُودِ مَثَالِ اَخْرَافِ جَرَامِ رَا كَرِ مَوْجِ اَن اَخْرَافِ اَرَا
 اَخْرَافِ بَرِ اَخْرَافِ كُودِ وَفُورِ مَعْدَلِ جَبَلِ مَوْجِ مَوْجِ اَصْلِي مَانِشِ كُودِ
 دَا رَا اِي اَسْتَبْخَا اَمَلَكِ اَسْبِي رَسَا دَرْ بَرِ مَوْجِ دَوِي اَسْتَبْخَا اَسْبِي رَسَا دَرْ بَرِ
 زَا بِلَا دَرْ عَهْدِ اَدَمِ نَا بَرِ دَا دَشَا اَزِ بَرِ زَكَا نِ غُورِ دَا شَتِ اَسْتَبْخَا اَسْبِي رَسَا

شعر

از اهل بیت

از اهل بیت

شعر

شعر

جهان باشند او مصطفی و مشایخ را که با بخت ایشان عبارت از آن بیانی و فساد
 معین فرمود و او را با بخت خاؤون و معدودی چند که تکفل خدمتی جنوری کردند
 بدان بودند فرستاد از شکاه تحت سلطنت بتمام کرب و غریب افتاده چهره سواد
 بنابر لغاتین مجرا شد و از کرده خود بخود می پیچید چون از شراب غرور سرشته شده ناکاه
 در خمار خیمه ماند روزگار چون آب بر روی خمر میزد **شعر** و صبر علی خیر الخمار و توبه
 بنا فلان أهلاً للکؤین و کویا عاقبت خمار شکرت را یعنی دوا و خمار الحشر آن آتش
 الحشر میباید و از شراب در خود پیچیده تا فرار بصفت مملکت و جام خالیش بیند
 جفا و ایام آمد و شراب و وحش که جهره شرفشده همان بود بچنان ز حال
 و ذلالت فی مشهور سده ثمان و خمین و ستمانه و مدت خانیات او و سال و نیم بود و از او
 پسر می ماند او را نام **بیک** اگر سال کرد و هزار و دویست و بیست ساله بمرگش رسید
 نزدیک بدیع یعنی خرد پیش که و قتی لغاتین افتاده **شعر** و غزل که لا بد من آن
 بر قول **خاکان** که ما در آن کان **الف** **شعر** چون آریغ بکر عیوب
 صعود و بان که در حد مثنی بر سر مشکو آن با هم و نداشت موسوم بود و در حلیه متفا
 اعشار شکادم و ما تر بر خا بل و معصوم خدمت الغر شاق و شرف تکلفی و بافت
 بر غلام ملازم بندگی شد الغر مظهر و کامکار **شعر** ایام رام و مرغ و مرغ همان
 بکام و دولت طبع و بخت مشا عد زمانه باره آخر مشهور سده ثمان و خمین و ستمانه
 در المالیع بر تخت مملکت نشست و علم دولت از جنر زدگار افتاب بگردانید و خمر
 مادر و میا و کشاه و خمر آریغ بکر را که خا نون فرا آغزل بود منبیه چنانای با سلیک
 در قید اندوای آورد و بغایت او را دوست داشت **شعر** واکند هم آتش خمر
 حبیبیه هر غنه و دود خا هر بود یکی لغای خا نون که هر لاکو خان او را بر بخت قبول کرد
 و دیگر یکی که خا نون صاحب خانه با تو بود و اتفاقاً است که نفسش بدان ابداع بول علم ابداع

باب الحشر فی حدیقه
 از ضربت انور

مهر

در میان مغول چنان سه صورت بکمال حسن و با حسن و زیبای لطیف و شایسته
 نبینگشته اند هر غنه هر چند بی خود پرست بود و بدین اسلام مصلی تمام داشت
 نصیب مسلمانان کردی اما روزگار میگفت **بیت** فرد و بار مسلمان زلف
 همچو صلب چه کاری که نکردی زهر مسلمانان و شیخ الشیوخ سبب القین الماکر
 رحمة الله علیه که مصلای عهد و قطب دور و سحاب از علم طریقت و پاکیز عالم
 حقیقت بود در سیر و مذکر تقوی چون هفت خود بلت داشت و در توحید ذات
 و تحبب صفات تالعی چون وحدت و دوازمانه معنی بدیع شریف کرد و اخصاص
 مجتهد ده آفتاب میشد و لفظی عذب لطیف که قطعه کاتب و وصف و دانی از سر
 آن چوین این و بقی آب **شعر** ای نکته بالیافاط الفاظ عذب نوه تشویر میخورد
 ز خجالت روان آب و لولو چو قطره بود ز لفظ نوا و کرده و ز شرم غوطه خورد و لغات
 میان آب در عهد القویه نداء ارجع این سراچه ناپا یاد و بدار لغز آریغ **بیت**
 جانا بغیر یسبان چندین بهماند کس باز آئی که در غربت خد تو ندان کس و ذلالت
 عا شورا سینه احدی و ستمانه علم هذا القویا ستمنا و وون تمام حسیلی
 فرام در سلطنت با نظام روز میگذاشت و بهر طرف که غسان نافت مؤید و کامران
 با تیغ و پنهان و تیغ و ادباج و راجعت کرد تا ناکاه چشم بد روزگار آمد و اما
 اد بار و اما را نکسار آشکار هر غنه هنگام وضع حلی ساغرین بلورین را از شراب
 روح خالی گذاشت و علم نقد بر روز نا چو حال آید کانا نسخه این مرثیه گذاشت
شعر در بزم نهفته بود و هفت در بزم است و در کمال آن سر و فروخته
 آن سنبیل بر تاب شکن بر شکن او از صدمت با دجل آشفته در بزم است و سر و
 هر شد نفس آرزو ز کلام که فریاد که در خاک نه خفته در بزم است و القوی خالی
 او سوگوار و سیه پیش گشت و بغیان لا نه ثمان عارضش چون لاله در میر جان بین

بیت

زلف

بیت

زلف

و گوش و درون گداز او این بخت میخواند. اما ناله و خروش **سپید** روی تو هست و در چرخها
 زلف تو خیزد با صفاست و دیار تو جامت افتاد شکست ولی در آن چرخهاست
 و در آن قوت غنی غلبه و عجبی رسیده که کعبه فرمود ما میرویم و خدا را یاد غار
 کند و مسلما ناز که هر غصه مایل و مستحب ایشان بر روی برین غار کند بگویند
 او ای پناه پدر و بر روی مبارک بنود مسعود یک مانع غنای و خفا و بدر چون دعاء
 بجان و ناصر و حق گفته اند **هو الله** و ما یزال با سلفی و مقتضی است **سوا الله** ان تعذب
 او **سبح** خبر چه خبر یعنی بر دل خود با جهان و اینچنین بود و بود و ناکند
 کار جهان و بخاری و دوازی می دنیا که چشیده و خرم خاست و دینش که کل کار
 جهان **بهدی** اندک آفرین بجز که **سبح** هر دو که می بوشا است و مکتب
 بنام زندگان **بی** هر غصه که گشت و همان ماه و دارا و ما میروست و این و سپهر
 ستانه **نور** ان شد **ع** دوست مرد و دست و دین و دین **سبح** و **نور** ان سطیع
 فی الخیر **الایات** زار و صفاها **لی** یوم القیامة **اشغال** **سبحان الله** ما میروست و آفر
 آسای او که هلال و در آن از نسوخت بخت حصون مشعر و عاقبت در غلغل و یار
 اودار و یار و حاق و دوازی صبح و دم اندک بفا و چون سایه و در وقت زوال ناپدید
 شد عضا و نوح و سطر و کس بر غلغل و فکریا از مراد و درین اسکان و غلغل
 هم غیاب غراب البین داده جند خراب نشین عدم گشت شرفی و هر چه خواست که
 خلت جان سنان و پلنگ بیل افکن و با شغال زشتا و تکلف کوی از هر پیر و زنی ناکند
 عس و جاد و در خواب خرگوش انداخت گردون دشت که قوام از آن سحر و جاد و در
 جای بودی و در خساره با طش که از پسته شکوخت و طوطی بر سر و بند و مهر و
 شکر و زین و صبر و بی نوری و در میان خاک پیران چینه تا بویست بدل شکند و پسته
 مناسب حال آمد **سبح** **قل** **نور** **الوکیل** **الذی** **عاق** **نور** **ع** و **نور** **الغیر** **الذی**

[illegible]

کردن غبار را به تخت بلند ایست • خورشید عکس کوه بر کلاه ایست • سپهر
فلک نیست در بروج • بر کوهشها • کنگره • بارگاه ایست • مقام باغوش شفاء
و کرم تر بر چرخ قدش نام از نشانهها • یکسان است اندام و زین و سپهر **شعر** غبار
عقد لرحال نماید • بدین المني راح ترنج الحواشی می بپودند خواجه زهره عاز
خوب شامل **شعر** و چه کن سکنی الخط سکنی و را ایوبی • غایت عالم الخط
خالد الشانل • بافتنهای مشکل بخواهر که کوه شعری شامی از طرف جوه شامی
شد با عقد ترا بمعوت بدر منبر معرکشت نازم ترا ز کلبه بار و لطفه زانرا
آباد **شعر** همه طوق برین شه و کوشاد • بدست اندرون جام کوه مبارک
همه رخ جو دهای چینی برنق • و نازنده عود و غروب شده چنان • ز بادی زر
چینیهای همه بپیکانه شهنشه بای • احسانه و شانان لاله دخیان سرخون آزاد
که مشان تاب و کل سپهر با آرد و **شعر** برده بر غویضی لعل منیل بنور
افانک • بیکه ازین کاکل انبر بر مرث • غرزدل بشاد دجل بر خاسته
هر کار آب • فته بر حبش انجمان رطوف مجلس چون نشست • دران مجلس
آهین صراحی صفت نانو میزدند و ساغر از و شراب و سنوبر بجای می آورد و آب
ابغراس مناسب حال می آمد **شعر** در نامه ناز عجب به ایوب • لیکن
برق الجب و عجب • عجا فیل صد عجب عجب که بدی نای • و آموای ز دین و عجب
عجب • اباق شراب و فیه ز دلالت و صفوت حاکمان و ز جلاله فی الشانل
بر کنایه بپیکر عجب • بر رسم دور دار کشته و سوانی جار دات و جوار شایان
بکفته بر بقاوت جشن و طوی بود و اندرون خراک و بارگاه از کلبه روی و منیل
موی حور و شان پردنات و بوی از کار عیش و طرب و لهو و نشاط چون نارغ
شدند بادشاه عادل اشاره فرمود ناکرد و نهاده و بالز ز و نغزه و حورهای

اقلات مازنرت و اسلمه را خنجره از آنبل خال آنرا به ارماس خیلاندا
 بیل باغش خال و بعد شربت ماء التمام را عفت و کانیکی را ثاب المثلان من خیر
 نغمه سیمیم و دروز علی اکافیه الطلح مالول و آن خورشید طلمت کبوان ریت خنجر
 درون سابه عناصه را به خورشید صفت می آمد و عروس خوانت و اگر از خانه بیرون
 بدست رسیده بود و بکر حصول کفالت و صدای صدق استحقاق و شهادت فساد
 و کالت و حیران می نمود و کجیل دست در دست او داده عقد زفاف بسته
 شد **شعر** اذهر عطا و عت فاما انما فله و االجید فیکل ربنا عتد ففلا و نقد
 بلجده سیمین ماه لالی نجم و درازی بود و شاکرد مشغری بر منده صفت باطل
 بر انداخته علی لسان و از انقباض زاهره مشرق گردید کبوان چرخ هندوی خانه
 و در کوش چوبک زنی ضد و لاش را نعلما و نود و کوش کشید هرام بر سر فرجینا
 حاضر کر بر میان بست و دره و در ابر ساط نشاط کوش و گردن بر ساط و جالید
 آهنگ بر کشید **شعر** کای شاه کبینه بنده ا کرون باد یا خایت تو جویا
 میمون باد که با تو کسی جویع صادق سیده و اند شغز خورشید و دروغ باد
 تهر بدو هر دو الله خیر حافظا بنام و آن بلوچ عبطت تحریر کرد و تعویذ
 عاذک من غیر الخراب فی الداه حراسته لطیف الله ما طالع الکشم و عین مجید
 و زعفران غروب شفق بر بازوی و دولش بست نمات شاهزادگان کرد و در پیش
 حلقه میان بدو تلاوه کردن ساختند و بیرون اردوی شاه سپاه کارنا و در انداختند
 با کاد و پیش تخت خلک با کاد هفت نوبت زانو زدند **شعر** دولت نغمه صفا
 کلان نوعی سواد هر هفت کرده بر دل او هفت در کشته و مرغی که نامه آود بخ
 سعادت است هر نامه را گردید بمیغامر می کند و در بیان حال **شعر** و طلع
 الا شهاب و هو صاب و و طالع طلع الحریض تلاوه و معنی این بیت املا می کرد **شعر**

لا محاله در موضع اتفاق از بدلی ما بپنج متاع عیش و کوثر مخصوص از ارباب شایسته
 برید بر حال او کفایت آن و اسلاف او و پسران و وفور و احسان و باز بدین تازی
 نایب قاعده را تا کتب کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل تحلیلی
 نظام عالم و مستند می تمام می آید است و عقلا و نظایر پندیده و پادیده چون
 حدیثه دید و لا ین الغدال بهم غرایده و بالبدل بخش می آید و اگر هوشتندی
 رای این معنی متعین نماید بدیده عقل معلوم گردد که بجز در مواردی است که
 انحصار ممکن شود **ع** در حق انشای غرایب و لا ین و اگر کجای درون و ملک سلطنت
 و عصر نفع که بر امیر باشد در موازات آن مذمت و محاذات آن مکتد ارباب
 و اصحاب توقعات از طوایف امیر چنان شایع و مزاد فایده نماید که اگر غیر منطقی
 منطقی باشند و بر تقدیر فرض محال که اخلاص انعام و اذاعت احسان شامل
 مادی و دهر حال استقامت مطامع انسانیت خواهد بود و تحصیل بر این
 غیر مستقیم و نظریه در وقت از فانی خلاص با بدید که در از ازال مقدر
 و بر فضیلت مصلحت و حسب استقامت و اهلیت مقرر شده و مقرر می شود
 حاصله این انسان را بیک لکن و همچنین و منقل منکشف الی بای دینه و کذا
 از سخن گفتن میگرد و بلویانست عدلی که جامع منافع ملک و دین و شامل
 حال و مآل است و دلیل محله بیان کلمه عالم را مآل و بالبدل قاسم التعمیرات
 و الا در من بر مستقیم عرض جان و داد و باز ذکر جمیل و کماله این و
 انما یقین میان عالمیان باقی و پاید او کما است و دیگر از احد و ذکر جمیل
 امیر و شریک طایف جزیل چنین حکایت کردند که در فتنه اوقات یکی از اعزّه اولاد
 در اثناء طرد و مصطاد با معدوم از افراد لشکر جدا مانده **ب** چنانست
 زن از ناخن کشت سست فرو آمدن راهی را می جست و همراه ایشان برود و بعد از آن

باز

پیش از آنکه اسرار و احزاب و استقامت جناب را لحظه نزول فرمود و بواسطه
 در کف و تحوّل از عطف و حرش بر حسب و ما جملنا هم چنان لا یاکون الطعام
 آشپزهای طعام در روز معدود اشتغال یافته حکم فرمود تا بطریق نزول از مطبخ
 کوشند و از مشروب طریقی بکین متوطنا را مطالب کردند و بهیچ کم و بیش و بیک
 تعریض فرسایند اتفاقا و دیگر سال دوسه زن هم از این جماعت که در حدیث نکات
 بودند باز بران موضع چون علی الحقیقه مجاز از آن بود که کردند و انعام
 و ظرف بکین تازه ها را از این حضرت تا آن عادل میروند و شرح حال از نزول کردند
 و طلب نزل و معاد و در نا انصافه در نا انصاف و بعد از هم غیر معدود عید
 یعنی اندیشه آنست که علی مرد الا بام بر این رسم مستحقان و دیگر بر این رسم
 حکمرانان تا آن روشن ضمیر پسر را احتضار کرده چنان اقتضای بر چنین آفتاب
 انداخت و بر این خوشی و بازخواست فرمود که ساسا این قاعده ناپسندیده
 فرموده **و الیاد می اظلم و التایع که اسک** اگر قوت پادشاهی تو مقتضی شود و امیر
 خاتون از خدمت الهی مقتضی ملک داری و در عین بر روی داری مسافت رعایت
 خواهی کرد اکنون چون با سارا در کما خله و بر زبردستان که در اربعه کار رعایت
 علی غیر المعهود مثل انداخته فاروی سه نوبت از روی بگریه مقابل مصاف با
 نیاوری و در بر من شمشیر مصقول آنچه دل از زنگار و غلافی ذمه به حبش
 باز نظر دور روی ما که آینه اسکندری بر آن تپست نیندازی پادشاه ازاد
 مقام اسقف و التام نموده که بر من مفاصل باغچه اقامت را غریب کند تا آن حالت
 عادل منشر فرمود تا مطلقا از اسلحه ازاد باشند و رفیع خاطر و تخفیف مؤن و اهل
 ایشان را مکذوب و ادخال حاشیه بازگاه همان پادشاه که مستقبل هر مستقبل
 ایشان بود و در و دیده ساخته و زبان با ساسا امت دولت پادشاه عدلی پرور کشاد

باز
 در این
 روز

مراجعت نمودند از نمودار این مکتوب و استالاک اگر در جهان صحیفه ذکر جام علی کرد
چندین کرد و در این احسان و انصاف اگر در جهان نیش پریان در غایت نجاش
غرف آید چه سود حق تعالی و باس شیخ نلو فرمایش و بنابر کرد و سوسن در زبانه
بعهد در لطف هرگز نیاید و نیز در و طبل داده و کفر الیه چون ضحش با زوشتا
کند کجک در می هم آشیانه و عجب نبود که از دیران عدلش و سنا مذکر که مرسوم
شبیافه برین خط و سیاق اطراف مالک را محفظ و سیاست متناقص داشت
و شجره نیکوای در چمن ایام متناقص گذاشت و چون پادشاه هم آنکه چنگل زمان
بعضی خواجهمالک چمن کشا دو بود و آنچه اصول داد الملک بود هنوز ابل نشد
همت پادشاهانه بر استخلاص تمام آن مقصور گشت و آنچه زمان لشکر جان
چنانچه در باطله گفته ام **الحق تعالی** جنود اذ احاجت لدی الکثیر قسطاً
تقول لیبر غیر الخیر خالیت خالیک و کشا وی علی الملائک عین صیالیم و سلبیک
و تملوک و ملک و مالک و کلا یسبح الامداد و یزید عزی با یسبحه و سوتی الشکف بنلو
کل شیء لک لک و روان فرمود و ما ایشان آنچون بچشمش و با بان پیر چکا نوین و
علی بان بن بلوایج بفرستاد و آنچه نجاب آن بود که چون با بان از تعین بیکروا سازد
و اند که از زبان هر پادشاه کارجین بردست پادشاه مکلفی کرد و چون آن لشکر ببرد
و با و چمن رسیدند چمنه در چمنه کشیدند و نلال و وها و و عرصات و و حضبات
از سواد آن اجناد در غرونی چون مور میرا و محقق شد تا که از طرف بحر چمنه
خاریغ از ضعیفان کردند و غافل از مکان در هر بقعه چون جهت فضل غلات دوازده ملک
و سپیدند و ما الله و کلا لا ایفا فانت حسنه پادشاه بفرمود و چنانکه ممکن بود لشکر
کشیمار رختند و دست شهر گشتی و خود با لشکر اندازد خشک فاصداً نجاش و مرا که با و
لجام آمنت بقوام شمال و جنوب و مرا که بر اجماع پادشاه بفرمود و پادشاه از هر که گشت

نوشته

نوشته

نوشته

ما بین دایره محیط محاسب آب و بسط ساهره خالک قطع کرده بمقتضی پیوستند برین
که بین زاد آسمان در شکستند و فیه صبح در و زیدن آمد سواد جیش پیش از غایت
خبل روم چنان کشیده داشتند و با بان پادشاه روز یکشنبه شب زکی چهره و باغارش
دادند با لشکر بفرستاد و آمد و فخر را نام خیرن نام بود با وجود حضرت و اعلا
سلطنت خیره و منظر شد و از مجرم آن لشکر که مانند ضما و بدی طایع و طلاه
از هر دو جانب قرار سپیدند مضطرب و منزعج و از سلب و استسلام چندی نداشتند
استیمنان به پادشاه و با بان ابل و استیلا و بلاذ اخلاص و مناص خود نزد بیکر
برضا و رعیت ابل و رعیت شدند و منسلک در دعا و طواعت پادشاه و مدی و رعیت
با فطنت و شهادت بود ایشان را نوید امن و امان داد و اموال و دماء طواعت از آن
و اهرای محفوظ و مصون داشت و در سینه ارباب آنجا تخم نبات و مشابعت
پادشاه تا دلها همه با دغان و انقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد و فراوان گشت و با بان
بسیار عبادت پس قلعه آنجا که سبنا خود خوانند بصورت مداخل و مناعت معادل
مشهور و مشهور با فراد و حال و شداد باطل و دشمنی و خرابی و محصور و در
خلال از لشکر بر رخت آن سبک برول داده و شرفات آن با فریاد و در و منا طراعت
و دست سکان از حد بقعه خضر خورشید پروین چیده چنانکه **بسم الله** و اسباب
چند ملک اندر فراز او بر ککر خنده رود مرد با سبنا و مستغنی شده بود
با سلفناح آن اشارت کرد و حاکمان قلعه شتا چون از کشادن دوازده ملک چمن
لشکر کشیدن با بان خبردار شد و مقدم ایشان پیری روزگار و دیده بود معلوم
احداث چشیده و سر و کرم لیا لی و نهار کشیده و در حلقه الکهر اشطریه پیغام
فرستاد که در زمان صبر چمن خال نورسته فامه بر کز و جریار خال و با بان
و کلین همچنان شمال روح پروان نازد شهابی از فضل و لا فضل تکلیف فراخ و با

نوشته

که هر یک چون چین زلف بیان را کند **بیک** کشود به یک چیز ابروی بورس بیان
 ناخن از خط ناخن چون شاه مملکت اورا چینی در افروغ و غفور کلاه سلطنت
 را نیک کند و خزان عالم در غنچه تصرف آمد حکم رفت ناچاری که در عالم چین
 ارباب مساملات بدان مفتوح بودی با و بودند و از خزانه زو جواهر و ثواب بخت
 داد و در شهر سازی ناکو که ملک ملک تا آن است و چادر چادر و غفور و بدارند
 فرمود ناچاری که در ملک تا آن چون نقد عدل و بدل او روان و راجع بود و در
 آوردن و باز ستادی بر نشان که ملک ملک تا آن و چادر چادر تا آن است را
 الارض لله و بر کفها من کشته میز میبارم با ضرر و در چادر تا آن را قبول بایست کرد
 و فرمان عالی را در مقام امثال مثل و بالشی چادر با اصطلاح ایشان بجهاد سپرد
 که بیا آن ده دینار باشد و بالشی زو و غنچه با ضرر و ملک بالشی زو و غنچه
 بالشی چادر و معین بدو هزار و دینار و بالشی غنچه مساوی بیست و بالشی چادر و معین بدو
 دینار بدین تدبیر و ترتیب آن اطراف مستقر و احکام خانیست مقرر و محال از آمدن
 گردانید و لا تحسبن الانام فی قیظهم الا انما فی قیظهم الا انما فی قیظهم الا انما فی قیظهم
 شدی لا حسنة الله التي قد حلت من قبل فکلن بعد لیسوا الله شدی لا حسنة **ج**
مولک چاو از خفا که در زمان دولت او مهور کشت فتح خرمه مولک چاو بود
 از بلاد هند در شهر و سده احدى و سبعین و ستمائة **ع** یکی که جشن
 بر خا میجوی نقیب کرده با ایت و اصبهت معالی و عوالی روان فرمود
 علی بن ابی طالب **نقبة الماء** با دمان جریان چون ساحل مفصلا و رابط مراکتب
 ساختند از بهر دولت ششصد و نوزده آفتابان جزیره که طولش و دویست فرساخت
 عرضش صد و بیست فرساخت بود و در قید قتل آوردند و الی آنجا سر می راند با
 خشکات و عراضات عازم شد که حضرت شد در راه اجل و قدر و مکتب جلاله

فروردین ماه

۴

۵

میت

موضع نادر هشتصد و از آن با به تخت اعلی سیرت و از صاحب سپورغان بهشتی
 بهدینغ ضعیف و از غایت و خراج و الماده که مقرر فرمود از زو و مراد و آن ناحیت را
 در مطرب ارماسم گذاشت و حضرت آن موضع طریقت از اطراف بحر بطریق علم
 و طارین مشغون و از کثرت اجناس و خزان و خراج و جواهر و صنایع و دواغ و ثواب
 شرافت اسعد نمودار صنع چون آنجا در جانب آن با رنج عود و غنچه و با و اصناف
 و نواحی بزبان طوطیان کو با « انا هم بجهت بجهت علی بابا هم بر صفتی بر کشته ایشان
 و بهشتی فی بابا به عینه العیون کمال فی قیظهم غان الیها فی قیظهم غان الیها فی قیظهم
 کالغیر علی الثا و عیون فی القیظهم غان الیها فی قیظهم غان الیها فی قیظهم غان الیها فی قیظهم
 بالکمال کمال کمال فی قیظهم غان الیها فی قیظهم غان الیها فی قیظهم غان الیها فی قیظهم
 کمال فی قیظهم غان الیها فی قیظهم غان الیها فی قیظهم غان الیها فی قیظهم غان الیها فی قیظهم
 علی قیظهم غان الیها فی قیظهم غان الیها فی قیظهم غان الیها فی قیظهم غان الیها فی قیظهم
 خانان تختگاه مملکت خاسا لیخ و چون فیلا تا آن در خانیست مقرر و احکام خانیست
 باطل کرد و داند در وقت که آفتاب بظلمه مشرف پیوسته بود شهر می مرتب بنا فرمود
 چهار فرساخت در چهار فرساخت کوه این اعداد مقرر و معالی همت می نمود و آنرا
 طایفه نام نهاد و از باب حرف و اصحاب صناعات از هر جنس بدانجا نقل فرمود
 باندک مدت از کثرت و از دعام خلا بل مصر می جامع کشت و از و فرزند و از
 نوری لامع و در طرف آن شهر قریبی که بزبان ایشان معین آن کاخ خانیست و بازگاه
 باشد هم مرتب چهار صد کام در چهار صد کام از انواع و اختصای بهی ساخت و در آن
 هشت آباد قیاب و صنایع که در شان حرف بیست و معرور و سفوف و نواحی بود و از آنجا
 اعمار و مکتب و صنایع و صنایع و صنایع و صنایع و صنایع و صنایع و صنایع و صنایع و صنایع
 ترتیب یافت عرصه زمین از آنجا بهر و فریش و در دولت صنعت و عراضات علی

نما شیل مصور و طبعیات متب بران مثبت و منفوش و روان ارشمه پس از آنکه
 و غریب الخلد سائ منظر و مدورش اشباه شبها از زو و نظره و اطراف شرا
 ایدایش منازل ماه چون طریقه و وجهه و زویره و زمین ریش خلد برین مشاهده
 کردند و نمودار ازیم ذات الیاء و التي لم یخلق فیها فی البلاد و معانی هر کس که
 ساحت آن مکان و زویره و زاهد آن بنیان دهد **شعر** **ترای الریح رأی الطوق**
اللیع رأی الریح فی المربع رأی کلان قد دکر برین شعر مرود و کت و اسباب
 تملع منقل یافت و احواله و اراء خاص بر مشایع و مباحث منقل و چون
 امثال و عرش از عشره و فاعله بر کدشته بود بل یخنی سبعین کرده **شعر** **قد شاکر**
الشیعین برأی الخرابه **و دکت منیکه و حان حصاوه** **و اسودت منی کرب** و
 آنکه نه و انجمن شیه سواد و خراست که بر زمین را بجهن نام هم در حال چو خورده
 منصب استنایب و ولعهد سلطنت گرداند در این باب با امر اشورت کرد و الا
 در حکومت ممالک جای دهد و بر بحث خانیب پای نهاد ارکان حضرت و پیکار
 دولت عریضه داشتند که مرکز انفا عده معبر از داب و یاسا بادشاه ممالک
 کشای جکیر خان نموده که با وجود پدر پسر متولد امور سلطنت باشد مابین کان
 موچیکار و هم که بر خانیب جهن بعد از آن **ع** **لا بر صغر خط بطلان** **یکشانه**
 منقل باشند و امر او را با دکان و امثال مواضع بل یقده بر مقله رده بر چنان بود که
 ولی پسر از مولی در کدشت و از هوس ناهج و تحت و غیبه و در مایع ناز و تحت تحمل
 عرض داشت **شعر** **کلک تخیر بر اکم شیه** **و کلک مقوقر یزاد تظیر** **اعلان**
 بر تپور بر جهن انفا ناز کردند چون فوین رحلت بقا آن رسد و این دار
 انما علی کد دار بقا آنست خراست پیوست اعیان حضرت را حاضر کرد و گفت
 روی انفا نه ساطع شده و ضعف است و حسن ما امراض با عرض بکر ثوابی نموده

قوة آورده اند و زمان کرج بودت موعود از باسا و بزوان نبات شتک در رسیده
 صبر و محبت خا طرا کتف باید کرد و خلاصه مرابرا به طریبات اندرون و
 اگر برخا نهست تپور اجماع افراد در سست و اجماع و رسالت شایع او محقق
 المراد والا که عقود عهود اتباع بسبب عدم استیالی بهمت اغلال خواهد یافت
 بمصالح جوانب چنان زد بکمر می باید که هم امروز کتف آرا بخنور یکدیگر باز دارند
 ناشیانت بادشاهانه ما اودا با مالک انجمن و خالصات اموال استیضاکت و ان
 خلاصه این عهد و ککاری خطیر بر خط است ملایقه گردد و مبادا بعد ایدم تپور رسود
 طبع سلطنت شیطنت و شیطاط آفا زکک و لشکر از ربه انفا و قربت اعضا و تقاضا
 نماید و در میان امور دولت بریشان و ندادنک حال بریشان معذرت نماید شاهر
 و امر او در موقف عبودیت منقل الکله کفشد تپور مستعدا انفا امر خانیب است
ع **میکشای بر الصقر از شیه الصقر** **و بعد از آن مالک رقب و نایب**
 و بر صدق این بیت **ما فیها من عینه علم الکتاب** **بیکشای** **نقر بر این سخن گوی**
 کوبد این می و دانند ای ملک شناسد خدا چنان در مؤلفات این احوال ناکا
 اجل کین یکشاد و نیز قدرا زشت خضا بپنداشت و در هر کس سببی که عاجز
 آن تپندی برستی نداشتند **ع** **چون تپا جل رسد سیرها چو است**
 در شهر سینه ملک و زمین و ستانده آن عادل در کدشت و نام بکروا فضا
استعد الملوك من یق بالعدل ذکره **و استعد الیوم من یق بعده تجلک الریح** **تکذ**
و تجلک لا خلاص قساة ملک معمر لا یجل الیوم یحیی صیه **ولا یلوی اخر حقیقه**
الذکر الا انما یات حصا قیه **آید کدنا و دشوری باقی کدناشت** **بیکشای**
 که پرویز از زمانه خود برو بر سر که کمری زو و کار چه برود که او را
 خزانده بگری بکدناشت و او را کف ممالک بد بگری سپرد و نه در کمال بر

صفت کرم و تقوی و صفت
 و صفت او هر کس که

[illegible]

درای رابع بوده **درای** و کاچه بپ جاور او می کشد شایع **بیت** از کلام حبیب صاحب
با بلبل کرد با بلبل نظرب نره و در غفلت کرد مطرب چیرا نره زو سر صرا حال از برعل نایب
مذاخل کرد چون رغبه و طهر شمره و گوشه دایب خصل مخفی تا سوره آن مدی بپ
مهاث مملکت آورد و تجدید رسوم آن عادل کرد سر سرعالت نام و دراهب هیت عام و صلا
بلاد و مرناج طریف و ملا بود برلیع و دراد و شاهزادگان و نویشان و امارا چنانکه دایب
بطرف از ناکت بدیده خضر موسوم بودند برعه عده مهین و مغرور داشت و هرکس را حق
الزیمه و العمدان برلیع و بازو و خصل فرمود و از مرکز اورد که در محال بود و سوجه بطا
و منازله خود کردشتن اعیان امارا حضرت اوجلی و بیکنک تانک با یان خان علوی علیه الله
خان هم غندی با شکی بخان اچیز و مره جرایب صحن بود و امروذ که شورش بر ثمان و
سنعن و سنا داشت بقا عده انتهای منجیح امارا و باهیاج باحبا رسوم کرده اسلاو که
طریقه مکی و درجه علیا صاحب دولان و اخلاف اقبال یار توند بدو پیش کرد و کشتن
را بعدل و اخلاف معور و عا با لشکر را بیدل و مراعات طبع و سرور داشته و این
نصیح حالت کاتب زبان حال املا کرد **بیت** آیا بجز از ظلم با فرموده و اولیا
تو اعداد و همان فرمودند امروذ که جای خیرش داد و بنی باشد که جان شریک این
نمودند **بیت** و افسوس **بیت** بدین کان جرایب احوال و درنگار بودند
مضامین محاسن اخبار کشتا بنانک و چیره انکا ادا داب و متاع بدکان شهر و راضیا
نوا هم که ثانی بر حقیق الاربعة چنین تضریر کرده اند که مدینه السلام و مدینه مدین
خلفه بنی العباس را بام از بر و باس ناکت دریم از من و امان بوده و مغیبه کا کوشا
جهمان ایادین و بیروان آن باطلان از غیر اشراف شده و احرار و افاک آن یار و سوره و سران
و درازت و طراحت انماز و در هوا و غضا آن طار با من و سلاست دیر و دراز و از ازان
رواحات و احسان غیبت و غنمات و نعماد عقل و درجیت **بیت** مغرب غیبتی مان

امره فعدوا من الكثرة **فهم** حدم دينا لكن نشاء عظيم منديل
 نبهني لخدمه جبارين السيل السامي حياهم الاصيل ونجل شوقه نبهني من التنبيل
 انان شدة العزم الى شريف تلك اليتيم دني بني بعد الذناب لا يبر لا اخلاق الله
 من انما به انه حب الكرخ المعظم ودرين الساطع الشوق للكرم وقد نبه العزة
 الكونية واستاسرنا البصانة الما ربيبة وقد حشر التنبيل بطل خصم من غربة
فهم امور وبتحان الشفاعة فيها . فبكي من عارها الالبيب . فلهم سورة
 بالحقين علي السلام لذهبت حرمته تار من دمه ولم يجره **فهم** امرهم امرهم
 شمرج الذي . فلم يبيد القوم الاضيق العبد . وقد عزموا لا امر الله عزهم ولا
 امرهم فلهما السيل . بل سولت لهم انفسهم امر افسد بسيل حرمهم ان الحاد
 انفسهم الا انذار واحل لهم الاعيان وخالجهم ابرار ودا سلفهم جبارا **فهم**
 ارجع تحت الرماح وبهش ناي سبوتك ان يكون لما ندم . فان لم يظفها عقلاء
 قوم يكون وخردها حبس نعام . فقلت من الهب لب شمرج . انما طر حرمته
 ام ينام . وكان جوارهم بعد خطابه ان لا بد من الشبهة وقتل جميع الشبهة بآخرة
 التمايز وقرين الدم ينة وان لم تكن ليلاديا ملبسا بجرمناك انما حرمنا وكادنا
 كلام فخرناك سلام . ولست نركن في جند احل من الجاه عند الاصلح ومن لم يظف
 الاصلح ولست نركن افعال القلاء رسة خطرات الشك يع وتكفل اكل العز في الشك
فهم قور وحق من تاربه وانما به . يكن دفاع حشوها القور وانما
 كما بجمع الودع وحق حياهم . ولكن لما نبه طاع ولا امر . بولا نكلا بلح كاخا
 الشك **فهم** امرهم اذا اخذنا الاملاهم عر عتسب ثم استبنا راجها ماء
 الشك . نالوا بغير انا بدم قد ان يندوا . ما لا بنا لرا بجد المشر فينا
 خطا بدمهم بحد لا قبل لهم بيا وخرجهم بها اذله وهم حنا غنة **فهم**

وديته من بين الهمي . لو عتقها ان كنت من امناها . فدا ذكرك الكوكب من ثمانا
 في الجدي عند حياهم امناها . فها لك باخذ نال محمي . فها لها بالذليل
 اعانها . فكن لهذا الامر بالبر صاير . فترقب اول الليل فاجر صاير **فهم**
 بهام الليل شجرة المساجر اذ انريت باقنا الشوق . فها بيا الطائل حبس كانت
 ففقد بالجرارين والندوع . بدين صايات احداث كذا في اخلالها طابط شد
 بدين وساط كذا كروفت . وديكر كروفت وفتش احبال وديكر برآمدنا جكره
 خطبه والباع را شرب هلاك تجر بركند وملكك جند اذ انزع كره ابا را ليع
 انظام نقرع در مدارج اجمال بادشا مالان سنان هولا كوخان در شهر سنة
 وخبين دستا نذا زحف بلا ملاعه لعنه الله عليه . فارغ شد وخراب وباع ونازع
 ابلان لاسبا الموت . والموت اشرف على شرفها بيجين وفتله ذكاهم كشت
 روز ملكك حد وفساد الصاحي صباحي كذا كرا بادشا . وشمز ال خورشيد
 دار شمع بركشيدند بر نوال سبد البها را بار ليع ميسر بشهرين فخر نامدار باطرا
 مشارق وصادق فزولت اثارب واجانب روان فرمود ومسامع كاهه اياما
 ان مبارث واستماع جان اشارت مشرف ومشتك كرا ديه ودا سلفهم لاجم
 مضل ضال وطافه نال ك في بال كرا انا الله اسلام دم مياها **فهم**
 بالشم حرمي فبند القوي وانا بالرقصين والفسطاط الخراب . عصا به جادو
 اذ ابهم ادم . ففهم وان فخرها في الارض جباريه . فها اظفر القوي ونصلي يا فتنة
 حتى اشارت في اقصى جراسان . مهزند مشق عظيم وموصي جسم سكان ومع
 ثاب فرمود مسلمانان كرو در باع واصفاح از نرس كاردان ايشان چون كاردان
 الحجاب بيته داشتند بدست رها هبت بستر اسماست فرس كروند ودر مشد
 فراغ ودفاع پشت امانت بازدا مولا العظم سارح علوم الاذهن والاخرين **فهم**

انما نصيب من الله
 انما نصيب من الله
 انما نصيب من الله

والله اعلم بالصواب العارف بالله العالم بالحق الموفق الى الله تعالى الله عن كل سوء
 وخصه بالخير من جلاله القدوس في مقام الاثر مدتها در خطه فغانستان مرخص
 بود چنانکه در غنچه و باجه اخلاق خلوق نکست ناصری که تحقیق نسخه اخلاق
 نصیری است و ترجمه کتاب الطهارة از صاحب استاد و فصل حکیم کامل بر مصلی
 مسکوبه الخازن الرازی نغمه الله بفرمانه بدان اشارت کرده و گفته اند احسان را
 سبب همین بوده که قصبه از منشآت خود حضرت مسنعم فرستاد و این علم را
 آن مجلس ناصر الدین محمدشاه آنها کرد که میولا نا نصیر الدین مکاتبات و منشآت با و
 عزیز محمد الله آغاز کرده از غواص و شیوات آن اندیشه با و کرد ناصر الدین شهنشاه
 و بعد که بنظر اجلا و بظهور و اکرام و تحف جانب چنان علامه روزگار و حکیم بزرگوار
 را ملاحظه کردی و در باز داشت فرمود **ع** **والله اعلم بالصواب** و در اجال
 که همان و دیگرش و عدله درین مدتی خلاص یافت و حضرت الجان مظهر رسد با و
 عاقلست و داشت مخطوط کشت و بنویسند و در آن و در خصوص و حکم بر اینست با
 علامه ارد و باشد الجان از هر کوزه در سوانح مصالح ملک و در و مقامات و در آن
 میفرمود او چنان بر ما فون حکمت و فضیلت مصلحت در لباس تمثیلی لایق و تعظیمی
 بطریق کلیم الناس علی قدر عقولهم ادا میکرد تا در بندگی حضرت و طوق نام و محلی
 یافت **والفضل لا یومنه الا انه مشرقه انما له علیه و انما له علیه** الجان فرمود تا از مقام
 فغانستان خدام و شاد و روان بر ضد رحلت بپنداشتند و با عزیمت و حرم خرم دل
 و شاد و روان در پیش داشت و کثرت روان شد احوال حضرت عیش و در حضرت او می
 و حضرت حضرت رخسار در سینه زار نموده و مشاهده میکرد کمال بطش و مهارت
 نقاد امر و قدرت بکر هزار شد و سلاطین و ملوک عالم از تعب با ساء او بر شاخ و چوب
 بر لبه پند از شد با و خزان لرزان بودند **ب** **اگر چه هر بروم اندر خدمت نکرد**

چون

جهت و در خانه این اندر نامت و شذو او **ب** **بگویم تو بر کبر و جباری غیر از بهر یک نام تو**
 بکارت بجای نام و طعنه **ا** **این العلی و در برده خطا از چنان با رکاه خلعت شکوه رسول**
 فرستاد و بعد از اظهار ملامت و اخلاص بیرون رفت و زمین ملک بنا و در غایت الجان
 و تصبیح صورت خلیفه زمان فرمود که اگر پادشاه و صاحب این و پادشاهان عزیز سیک
 کرد اند **ب** **اینکه لشکر را بر شریک میافست و شویب حضرت احسان افند تا تکلف و طعنه**
 و بعد از بدید رسد ملک بعد از تسلیم کند و آرا بشا و در معقول مستحکم کرد هر که کوفان
 بر مجید این بنام زبانت اعتماد فرمود و در خصانت بغداد و کثرت اجناد و وفور اسباب
 و اسلحه آن در بسط اقامت سبع شهرت تمام یافته بود و مصافحت و ملاصقت و دوست
 سکات و مصافحت در دویب و محلات از هزار لشکر تا معدودا بلغای کر خضت عراض کجی
 از و طقات خول و خول و از دهام زحیف و زفاف ملشان این بنده مستغرقا هر داشت
 و پادشاه همان حاتم آخر زمان او کما یقال آن دو مادی جلوس و دوست خود را بخون را
 با لشکر بی خفاقتی با لته معول مانند شهابین و غول در می خلیفه القاسم را با الله
 فرستاده بود و در آن تاریخ صد و بیست و چهار هزار سوار و دویست و اعلی معین و مرتب
 بودند مستخدمه خدمت و طاعت پیش آمد و وجود ما غن و ما غنیم کرد و اند **ب**
انما عظم القیاس و انما یأسه آصاب قیاسا استقل به قضا این اخبار و در مشرق
 جای گیر شده بود و مراجع از همان انتقال یافته پادشاه رسول ابن العلی را بخواست
 و در استحکام مرازا اعتماد و ترقیه میانه اعتضاد طلب و شوقی کرد و او علی النوا از مصحوب
 نقاش و در سل مجایب استظهار حضرت و اهلجان خاطر شریف میفرستاد و پندام **ب**
 که مر اطلاق لشکر با چون جلال و در حسن عهد خود منقطع خواهد کرد و با خلیفه طریقی
 سید با و کینه تراخی را بات همای پیکر نصرت از چون دل اعدای بر عزم آن جهت خفا
 با و **ب** **هولا کوفان و در تصحیم این غریب و استحضات آن ملک را و هولا نا نصیر الدین**

در خطه فغانستان

را از مجلس بر روی

استکشافی کرد و از روی احکام تجویز استشاری بعد از تسبیح طالع و تعویذ کواکب و
تحقیق نظر و انصاف است و بعد از آن داشت که استخلاص آنجا و تحمل برید کلیتی برسد
مواکب منصور میسر خواهد شد و بعد از امانت و خلافت بر سر **و آخر القول**
و قول الآخر اگر صورت فضا و عدد موافق این احکام باشد از آن صاحب دولت
پادشاه تواند بود و الا **شعر** آنکه بر اینجیم ترکت آوری و زب آنجین
پنعل ما پناه باکا منزها دانا بهکم خاشع الاعین و ما تحیی الصدوقه کرد
سراج ملک فد بشا کر علماء مستعین با وجود مرتبه حکم الانسان علیک
الایمان حکام استفسار و استفتا بر عارض حقه جواب غایب و الله اعلم
بالغوب می کنند و اگر اطباء عصبی میزند که فریاده حملت ایان و اردو
در عقب مواضع و اشتاء معالجات خواب آشیانی هو جلاب نعمت میسر
و اگر مده علم می مند سباحان عصبه افلاک و مهندسان اظهار که خاله بیلال
بر تخته احکام خود جز نقش و العلم عند الله و عیده مقام العیب لا یملکها الا هو
در حساب نمی آید و هو لا کفران بدلی ثابت و صغیری منفتح است و دهنش
حرکت لشکر را اشارت داند و از همدان الجوز رسد و استند ما حضور و کواکب
کرد و در مدار کویک با شریک یا و زهر یا سلیمان شاه ارکان سده خلافت می آید این
الجوزی را فرستادند و الحان در غضب شد و سوختن جاق را از راه او بهل و لشکر روان
کرد که از دجله بگذرد و با ناچ می می شد و از غری بنیاد فاسد شود و از عقب
دایت هاپرن در حرکت آمد و از آن طرف این العافی چون داشت که سهام می کشید
بغرض مقصود پیوست شیطان تسویل و تضلیل را اشیان اغوا را زد و در حق
حقاید باز در خدمت خلافت عرضه داشت که امر و میزد الله و منه الحکم العقیب
ملاطین و ملوک اطراف داغ اخلاص و مطاعت امیر المؤمنین بر چنین صدق می بین

مستحق دارند و صحبت نفاذ حکم و مدد و ث و ضبط مال مکتوبت جنبش دیوان غریز
الله از زمین و شمال بر برید شمال و صبا در صبا و صبا مساحت گرفت چندین مال
مال بملت مواجب عساکر و اطاع و جود و ثروت اجزا و صرف کردن از متخلفا و بی
بذین و فکر و در بین دود و دنیا با اگر امیر المؤمنین ریخت فریاد دعا لشکر را هر یک
بطرفی نافرمانی کند و بیعتی منسوب گرداند تا این اموال خرابه را تو فریاد باشد خلع
مصلحت این شود که هر شود و جهان و خلاف صواب بود برای دین با نوز بر منوط گردان
و ایان کنش می کند و نیز از **شعر** اذ کان الغراب ذلیل یقیم و قناری
الجوزی حکما مقبیل و خود با سماع الحان خوش و اجتماع با جوی چون داری و
غلمان خود را و ش و لذت با انواع ملاهی اشتغال نمود از غور بعضی کواکب بنیض نمود
و بعضی خواصت بر داخت و بیعتی قول داشت از برده سازی مخالفت میسر می کشد
برکت دای برکت عاقبت اندیشی اند و در کار او که اند کرد و ملک فریوت این شعوه و
نظریب در فرجام کار خود را نکرد **قال** بعضی حکما اذ انقلب الله اولی
الشعرا الفعول و اذ ادرت حدیب العقول الشعرا الفعول **شعر** عزیمت
نور برف حمت نکا هدارش از نعت و انجاء این العافی صحبت قائم و میزد
فانعموا کما ربت و خنا نعه کفار و یکفرا و غرور و هند قال علیه السلام لا یحس
کالشیع **شعر** باللهم حق الله و در غریب کلمه و لشکر جمع اموال و لشکر مجده سعی
پیوست با نذل زمان اکثر لشکر و قیاد و از راه او غرق ایدی سبا حاصل شد و بعد
باشد که نظم شیار و قصر او اید عهده صغیر و دود فاما بد منظور مات و غریب
مجموعات را زبادت اجنبا دی بکار و در نمی آید **میشکل** دنیا در اهلان و صید
بهر چلت که در جلیت دارد و اند می باشد و دام می کشاند و خود بر سر صد کین می کشد
تا مغان در حالی دام جمیع آورنده گرداند با نچه و آنکه کودکی و سخی آستاند با

طول تفکر مردم و ناو کثرت اعران و دود بازو لشکر و ناوهای ناخبرانه و ناخبرانه که
 لا اثم و لا خطیئة الله ولا معصية لکیم * اذ اخذنا الذين ظلموا عذابا
 فی وقع ساخت و با نواع شعله ایشا از منقار کرا بید و گفت لشکر مغول را مفاوض
 باینداد وجه مهتر شود اگر مردان و صیدبان نارسیده از ايام خانه با خشکها
 بعد از دست بر خیزند همه را در مصائب و سواران محاربت ناخبر بایند ناچه کردند
 و خوف و حجب و کبر و مزاج مستعصم استیلا یافته بود و دست حریف عقل و دلا
 بر ناخنه بروقه خلوت رخ و در رخ ماه و شان کرد حیدر باک الله و اوست هرگز
 و زهرین براندن بید و زهر و تصدیف مصوبه احتیال مغول گشت ناچیز و زهر
 بند حصن حصین ملک و دین بکشا بد و چه وقت بقرین غریب و خیل سوبل و را
 شکست دهد چنان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت حرکت و سنان از ایشا
 میگرد تا که خبر رسید که سوغتیاق و ناچیز و طایفه از لشکر ایلخان بهر لایق اولی
 هم فرستاده استقیم بزمین خصای از طرف غربی متوجه بغدادند خلیفه فتح الدین
 ابن الکرم و مجاهد الدین ایلان المستصری الدوبدار الصغیر را داده هزار سوار
 مدافعت ایشا را روان گردانید چون میان عسکرین کار از مبدأ مصادف بود و صفا
 رسید و مواجد بجهاد و مقابله بمقابله بدل شد در اول و همت لشکر مغول
 متهم شدند فتح الدین مردی همان دیده بود عیار و قایم و صبر بر سر و نشسته و
 کا خورش و شب عین کون غیر می او را بشما که خورش و قیام بدل ساخت
 گفت هر دو مقام ثبات قدم باید نمود و از عقب ایشان شتاب نکرد و با اعلام حال
 بریدی و حضرت خلافت روان داشت و قایم بطل جرات با شطط جنی جمع داشت
 این را می را بر نوعی از شکی حل کرد و جواب داد که حریف ایدی و اصطلاح امیر المؤمنین را
 بدین وجه مکافات میکنی که یک دوزخ مدافعت با اعدای حضرت خلافت ملائک و کشتا

نادر

نادر کردادی مصلحت آنست که علی الهو پیش از آنکه ایشا را مددی رسد متعاقب
 شوم و خاطر از اندیشه ایشان فارغ گردانیم فتح الدین از خیال رای و جمال شمشیر
 خود رانده و با دوجانه دواق در غنیمت لشکر را بر مساحت از عقب عیار کشته
 تخریب کرد و در حال فوجی اتفاق ملاقات یکدیگر افتاد حالی صف مجارات را شری
 کردند فتح الدین بر مرکبی که فلطاط من خیاله الفیل و از تفتت عن قیل الحمار و عیان
 از آنست تا الفیل استرکیا پیا از کوب سوار گشت و با فحال حدید خاتم آرا
 مستور و محمل گردانید یعنی دغدغه فرار و راحت خیمه نماند و عنان کش خاطر نیاید
 آن روز مطار و ده کردند و دغه مبارات را بفایز بر افشاند و فریشتن مقابل یکدیگر
 فرود آمدند لشکر مغول در شب آب فرازا بر خیزد بغداد کشتا دند چون آب کشتا و
 از جهات ظلمات شب بدو زهرین رسن آب تابا شکر کشیدند و سینه را از آسمان از آب
 گردانید لشکر بغداد چون رنگ از خراب درآمدند خود را مانند نهر فرغ بر آب یافتند
 از طرفی آب گردانید و حشمت خالد بر آتش دولت میزد و از دیگر سوی با دحل لشکر
 حرم صرا از آب روشن اقبال را نهد میگردانید تا اکثر آن لشکر چه در فاض و غمر
 آب و چه بر نیم شمع چون آب هلاک شدند و آب باهمه سنگدل افغان کان بزبانی روان
 بر قامت و شامی آن جوانان میفرمود **ع** شمشاد و سمن را چنین آب دهند و طاعت
 در آن مقلله غنقل شد و اندک معدودی که از آن ورطه ساحل امان یافتند از
 منصب شیخ خرن آشام راه شام گرفتند عاقبت دواقه با سه تن خلاص یافتند و بول و در
 بغداد و در آمد اعلام خدمت خلیفه گردانید که از معرکه بحر خطر و غیر معرکه اثر و دانه
 با سه تن دیگر سلامت یافته اینک بغداد رسیده اند دوا **ه** کرده اند
 که خلیفه در مقام شکر سه نوبت بر زبان راند **ا** الحمد لله علی سلا مة مجاهد الدین و
 همچنین از غفلت و غیارت او حکایت کردند که چون خبر رسید که قراولان لشکر

[illegible]

قَالَ لَمَّا عَلِمَ كَيْدَهُ مِنْهُ وَكَرَّمَا «سلطان آغاز کرد و غضاب عذاب چنگل کرد و از درون جز
محاسره علی ایستاد» و مجاہد و مرادات جعل ظاهر حرکت نصب یافت و چون امر بفرست
در حال نصب تابع حرکت شد و وجاب دخل مقتدر انگشتا سر بر نیزه و دست جدال
از آغشتن آن روز تا ناز و ده تن سنام خورشید و در زبان و ارض خنجر بر سطح میدان
سنان جوان به بند و محاربت قلم و مکات و حث دایم بود و نیزه چرخ و نازک و دو تن سنان
متین و فلاحین از طرفین چون برید و عا ابرار در انصاف و دماست توانا و انصاف در انصاف
خانی تمام از اندرون و بیرون مقتول و مجروح شدند و چون سنان کفرون **ع** زلف
شام زلفک خضاب با آورد **د** الجان بر سر و از محاربت دست کشیده داشتند بخواه
روز بد چنان اول بنادر محصور و اعدا نکند و نصب نامحسوس بود چون هنوز راه نداشت
به بود حکم رفت تا از خنجرها بیخنده که بیرون شهر بد چنانا ی بلند و صورت مرصع سنان
چنانکه بر در وید و عمره بنده و مشرف بود و مجاہد بر باراف شدند و از دماست اجمار و
الیهاب قلوب بر خط سر برینا از در و خنجر بد رفت لاله بیکان از خنجر کان باینده
اهل ایامال مجاز دلال شدند و فریاد الا طاعة لنا الیهم جاورت **ج** و بر آورد چنان
کرد میان بناد چن چری حیرت بر وسط التاجار یست از طرف احاطت یافته بود
بمال فرامد و در گردانیده و از طرف و بیکر لشکر اعلی الله بادشا که بر حیرت عباد بود
در مقام انعام ایستاده **ه** مِنْ خَلْقِهِ جَعَلَهُمْ وَتَقَرَّبَ مِنْ قُلُوبِهِمْ وَدَبَّرَ سِقَاقَ
سجی الذین محمد بن الحسن بن طاهر الحلی و صدیق الذین بر یوسف بن المحمدر و محمد بن الذین
محمد بن المهر و رحمت و دوستی مکتوبی حضرت هر لکوفان فرستادند سنان از آنکه دماست
و ایدم و مکتوبی علی ابی طالب علیا جدا از اخبار ایدم و خبر یافته انشاء سنانا امیر المؤمنین
الکبد العظام الباسی السیال الیهم المخصوص بدعا **و** اِلَیَّ مِنْ اَوْلَادِهِ وَ عَادَی مِنْ خَدَائِهِ
اَلْبَیْضُ اَلْاَزْمُ الْقَصُورُ الْمُصْعَقُ سَابِغُ ذُبُلِ الْخَطَّارِ صَالِحُ ذُرَى الْفِطَارِ الْمُصْطَفَى **ز**

هر دم کثیر صلاح جواب و سلامت خواستد باید داشت که امر المؤمنین بر مقتضای
آنکه ان الذلک ترک مناجرت ترک اختیار کند و بزرگ موافقت و مصالح سازد و هرگاه
طریقه ما ترک نکنیم بنسبت به ما این است که باید در شهر غالب فواضع و تفریح
خردمند است و حسن مدارات و لطیف نهادن برای نام و ناموس ملان و امروزی
دوران پیشه هوشمندان **ب** گفتیم هر نام و نیک شد در سر پاره گفت این همه
نام و نیک کی بود **ش** قللت لعلی ما رجعت من الحجی سوی آن ما و رجعتی
قال لی ضایحا متراکان فی وجهک ما فحک عتاک مالا لا صواب چنان باشد که
بطریق و رفیق بی نرود و بلی امر المؤمنین زود نرود و هرگاه که باعث
بر حرکت ابلهانه طمع در مال و تحصیل و غایب تواند بود چون خلیفه مبدول دارد و بعد
تا که خواست اسباب را بحسن تدبیر بنا اظهارت بمشاهرت مستحکم گردانیم و در تفسیر
اسباب تناقض و تضاد فرقی بین ما و خیری از دواج خالیست خلف صدق و امان
در ربه از دواج آید و در آن تصدیق بر امانت و در توفیق زوجیت بر امانت بی تضییع
منسلک شود و بدین مذهب عادت عرصه دین و مالت تمت مشارکت کرد و دولت سلطنت
و حمت خلافت متعین کرد و در میان اموال و در آن چندین هزار مسلمان محصور
ماند و جاء و عظمت خلافت با سلطان پادشاه کا مکار و روز افزون **ع** خداوند
تعالی از زمان آن **ب** سهلاب خوف و فرج دانا مدون خلیفه چنان جاری بود که تین
حق از باطل و فرق میان کذب و صدق بر وی بهم کشد چون ظاهر اینکلمات بر تقدیم
فواضی اسباب و حصول و سالی موافق مصلحت بود در این خلیفه بی شوق و تضرع
بر صحت مال حکم کرد و اندیشه ختم را قصد این لاجرم هر خلیف عقل که بلا بد دشمن
فریفته شود بلا بد و سزاوار است و هر که جانب حرم و تحریر مملکت کرد بنا کام فرجام
کار از کرده خود اندیشه زود و سوز و خسته خاطر و دلشکار کرد و از عز و انصاف

درد

و گوید **ص** قوی السیف و الذلک حق حاصل حال چون در دولت مستقیم شعاع
عباسان داشت و برای انظار اهل بدین را طایع و مقبل بود و از روزگار بجا می رسید
مستکن متکلی با اسباب و بنا می نمود و مستحضر دایع شهر باج و دانش از غلات بلین
مصانع و معتقد و مستظهر که بخود مواد مالی ملل لغو و مقصور و بر مراد تا در خواست بود
و این که پادشاه از العالی معتمدی و رشید کرد و از غایت سلطنت الخان چون هارون
بنقیب موسی را مومن دانه هوانا عد المقدر المعین و الحامی الی المهیج المبین دور
بگشاید چهارم ماه صفر سنه خمس و ضمن دستاورد که صیقلی است **ب** و شد و معالط
خاص بهام **ب** پوزا کان شمره مستطیر **ب** با هر و بر این ابریکر و عید الرحمن و کو که عظیم
از علویان و دانشمندان و اولیا دولت و مقربان حضرت و وجه لشکر و خواص بندان
و خادمان حرم استرکاب و توجیه جناب الخلیفه کرد و طرقتا که بان از شاه شهر نشانی
عدم بعضی در ب بناد و بیرون شد **ش** آه من عزیمت بکنم و باب **ب** آوین حقه
علی الا باب **ب** چون نزدیک و بفر که عبارت از آن بلغت ایشان گریاست رسید فلان
جمیع را از دخول مانع شد و خلیفه و پسران را بدو سه خادم بار دادند و در حقه چنان
زمان موقوف کرد و خلیفه با جز و میگفت **ش** قریحی حکم و انظری الی باب **ب** اذ
ما الفاروق العزیز الی **ب** سلیمان شاه و دولت و شریک با چند خواص بیاسا پادشاه
باشند **ب** ساهی که تیغ الخلیفه را بر کار طبع افتن نهادند و دست مستعید لمان نور
کراکب از روی قطع سبیل بجد الخان لشکر را فرمود تا آتش زب و ناداج در بند
و ما میازند **ب** تمرید النازک لا تکرر بکربنا **ب** اقول بارو که از احکام **ب** اجعل بکرم کرم
روما حکایت میکرد و خدیج که چون خود فکر عقلا عجز بود با عالم شایع مواری **ب**
بعد از آن مانند شاهین جلیع که در دهان گیران اند با کرک ششم که زنده اتمام را غایت
اقتسام شمره مطبق العنان و خلیع العذار و شهر آقا لید با اسرار قتل میم و دانه

و گوید **ص** قوی السیف و الذلک حق حاصل حال چون در دولت مستقیم شعاع عباسان داشت و برای انظار اهل بدین را طایع و مقبل بود و از روزگار بجا می رسید مستکن متکلی با اسباب و بنا می نمود و مستحضر دایع شهر باج و دانش از غلات بلین مصانع و معتقد و مستظهر که بخود مواد مالی ملل لغو و مقصور و بر مراد تا در خواست بود و این که پادشاه از العالی معتمدی و رشید کرد و از غایت سلطنت الخان چون هارون بنقیب موسی را مومن دانه هوانا عد المقدر المعین و الحامی الی المهیج المبین دور بگشاید چهارم ماه صفر سنه خمس و ضمن دستاورد که صیقلی است ب و شد و معالط خاص بهام ب پوزا کان شمره مستطیر ب با هر و بر این ابریکر و عید الرحمن و کو که عظیم از علویان و دانشمندان و اولیا دولت و مقربان حضرت و وجه لشکر و خواص بندان و خادمان حرم استرکاب و توجیه جناب الخلیفه کرد و طرقتا که بان از شاه شهر نشانی عدم بعضی در ب بناد و بیرون شد ش آه من عزیمت بکنم و باب ب آوین حقه علی الا باب ب چون نزدیک و بفر که عبارت از آن بلغت ایشان گریاست رسید فلان جمیع را از دخول مانع شد و خلیفه و پسران را بدو سه خادم بار دادند و در حقه چنان زمان موقوف کرد و خلیفه با جز و میگفت ش قریحی حکم و انظری الی باب ب اذ ما الفاروق العزیز الی ب سلیمان شاه و دولت و شریک با چند خواص بیاسا پادشاه باشند ب ساهی که تیغ الخلیفه را بر کار طبع افتن نهادند و دست مستعید لمان نور کراکب از روی قطع سبیل بجد الخان لشکر را فرمود تا آتش زب و ناداج در بند و ما میازند ب تمرید النازک لا تکرر بکربنا ب اقول بارو که از احکام ب اجعل بکرم کرم روما حکایت میکرد و خدیج که چون خود فکر عقلا عجز بود با عالم شایع مواری ب بعد از آن مانند شاهین جلیع که در دهان گیران اند با کرک ششم که زنده اتمام را غایت اقتسام شمره مطبق العنان و خلیع العذار و شهر آقا لید با اسرار قتل میم و دانه

پیش فایضه هادند ذهب شکوخته قهر میزد و در مواجعه طبایفه میگفتند
بِأَيِّهَا الْعَرُوفُ بِأَيِّهَا مَا لَكَ مَا لَكَ **تَقْدَسَ سَارُ الْعَدُوِّ مَا لَكَ مَا لَكَ** **بِرِوَادِ**
گفتند اشارت بادسته روی زمین بران جفت است که ازین طبق نادانی کنی گفت زور **حکمت**
از آن جویند الطیاف کوشش می نمایند و ساری بوساطت حیوان و بنوعی و چون معلوم است
که در وادی حیوان جویند چراغ رنگ و عیان حرفه گردی با فایضه جان خود و چندی
عبارت در آن سارکت ندادی تا ملک موری شد از نوعی چنین کوشی جان سارکت
میرایند که حیوان غدا آب آشامیدند مصروف ماندی **لَمْ يَطْلُبْ الْبَشَرُ**
لم يَطْلُبْ الْبَشَرُ سُرُورَ حَيَاةٍ أَوْ سَادَةَ مُجَرَّم **ازین سخن که چنانست بگفت و دست**
بگفت خواب نیست مادی چون گوید زرگران و موم در سگند و از جاد و دیوانه **حکمت**
مَعْدَع **يَتَوَدَّ كَيْ دَفَعَهُمَا الْفُضْلُ وَالْفُضْلُ** **و رمان ذلول باشد و عسار**
آب داد یعنی **بِغَيْثٍ** از کوبه اگر کار با مان شود **أَحْزَمُ كَرَامَتِهِ أَتَوَدَّ**
الجان در معنی و اجاب او باطل و زمان مغایرت میبست گفتند اصل اسلام از او
حلقه درسی و امام سخن رحاک بر دوازده فروغ خورشید اند اگر ازین ویرانه
باب در حجاب باشد که از اطراف نگرند مردم جمع شود و استقامت افتاد و **حکمت**
گفت در آن تدارک انهم و انهم و انهم رکاب گردون سای و شغل گفتند صدرا
عنان احتیاج اند مردم عاقل با احتیاج فرست نیت نکردند و میگفت انسان حیوان است
از دست ندهد در زمین که کار و خوشن باشد و نفع بشکند نداد و **حکمت**
که باز از خلیعه بر دوازده بوی و طبع نگیرد تعذب دشمن را و عیبی بهتر از مطبوعه
عده که باشد و تادیب او را نازدانه **لَا يَفْتَرِ الْأَشْيَاءُ مَعْرِضَةً فَاصْصِرْ** **چگونه**
لَمْ يَكُنْ **كَلَامُ نَبِيِّنَا شَيْئًا وَاللَّهُ رَمِيدٌ** **فَقَالَ كَيْفَ يَكُونُ بَعْدَ تَابَةٍ**
بادشاه بقتل او بر نفع داد و عرصه داشتند که نفع سفاخ را بخون مستقیم بکنند **حکمت**

[illegible]

[illegible]

افریقا ان نام في القوس في نسخة

نام نصابی

3

[illegible]

پہچان دے۔

الاستيلاء على

مرحوم فاروقی صاحب استغفر اللہ

وفاقی کے لئے مسلمانوں کو دعا ہے

غزل

المصداق على يد كرم انفسنا فاذ اننا كنا هذه فارق اول الخلق انفسنا ان بلاد
 حبيبنا وكونهم رد عليهم در جواب شديد كرم انفسنا فارق اول الخلق انفسنا ان بلاد
 زهد بديعنا قتل جهاد بيني مختلفت ومعادات واصرار مختلفت ومعارف
 الجواب والله التوفيق قل الله والملك الملك توفيق الملك من توفيقنا ونحن والحمد لله
 رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وخاتم النبيين اجمعين
 على كتاب ورد بخبر عن المعصية الاطمانية والصدق السلطانية بصرها الله رشدها وميراثهم
 اجمعين مقبول لا عهدا بانهم مخلوقون من مخلقات الله سلطان على من عمل عليه غيبة لا
 يعرفون شأن ولا يعرفون غير ان قد منع الله الرحمة من كل يومهم وذلك من كرمهم
 فعد صفات انشراحها على الامم والخلق كرمهم هذه الشهادة كرمهم واعطاءهم وصفتهم
 انفسهم وادعائهم على اهل الكافور والاعبد ما تعبدون في كل كارهم وكل
 خصمهم وعلى اهل كل رسول كرمهم وعنده كرمهم خلقهم وانهم كرمهم
 الالفة الله على الظالمين علمنا اننا اطهرنا الدماء واضعنا الجمع بيننا والامان واستمسكنا
 السوفى والعصيان لا عرفنا ان صار من عنده كرمهم وهو لا يعرفه منكر انما الاصول
 لا يبالى بالفرع فمن المومن حق الايمان على اعيانهم ولا يحضرنا ريب فخرنا على اهل
 وارثهم ريبنا ولا يورثهم انفسنا بل يعرفنا اوله انما اننا كرمهم خلقهم وخلقهم
 ان الله انقطرت واذا الكواكب استقرت واذا البحار جرت واذا القلوب بعثت فقلت
 عن قلوبهم ولدت ولدت ولدت ولدت بالحب والحب والسماع بالانوار والامانة
 بالفرح والفرح والفرح والفرح والفرح والفرح والفرح والفرح والفرح والفرح والفرح
 في المشاعر والمعارف فربنا لو شاذ اركت في السوا لو شاذ اطلت في السوا
 ما اذ احسرت ولتغيا السوا لو شاذ اركت في السوا لو شاذ اطلت في السوا
 فلو شاذ اركت في السوا لو شاذ اركت في السوا لو شاذ اطلت في السوا

الفرح والفرح والفرح والفرح

الفرح والفرح والفرح والفرح

الفرح

ان عصيتا كقولك طاعة وان قلنا كقولهم الضاعة وان قلنا جنة وان قلنا جنة
 قلنا طاعة الجاهل انما كانا ايماننا فاقض الامم له كرمهم وكرمهم وكرمهم
 قليل الضمير يكون من الموت فزار على المذلة انما كانا جنة وان قلنا جنة
 لا يبقيا باهمهم المينة انما كانا المينة من عتقنا كرمهم وان قلنا جنة
 هم القابول انما كانا الموت وكرمهم رسول رب العالمين انما كانا جنة
 نكرموا لاحاطة ظلمون انما كانا كرمهم انما كانا كرمهم انما كانا كرمهم
 الخطا انما كانا كرمهم انما كانا كرمهم انما كانا كرمهم انما كانا كرمهم
 الخطا انما كانا كرمهم انما كانا كرمهم انما كانا كرمهم انما كانا كرمهم
 ريت انما كانا كرمهم انما كانا كرمهم انما كانا كرمهم انما كانا كرمهم
 قولنا كرمهم انما كانا كرمهم انما كانا كرمهم انما كانا كرمهم انما كانا كرمهم
 انما كانا كرمهم انما كانا كرمهم انما كانا كرمهم انما كانا كرمهم انما كانا كرمهم
 بلا عتقنا وادعائهم على الكافور والاعبد ما تعبدون في كل كارهم وكل
 خصمهم وعلى اهل كل رسول كرمهم وعنده كرمهم خلقهم وانهم كرمهم
 الالفة الله على الظالمين علمنا اننا اطهرنا الدماء واضعنا الجمع بيننا والامان واستمسكنا
 السوفى والعصيان لا عرفنا ان صار من عنده كرمهم وهو لا يعرفه منكر انما الاصول
 لا يبالى بالفرع فمن المومن حق الايمان على اعيانهم ولا يحضرنا ريب فخرنا على اهل
 وارثهم ريبنا ولا يورثهم انفسنا بل يعرفنا اوله انما اننا كرمهم خلقهم وخلقهم
 ان الله انقطرت واذا الكواكب استقرت واذا البحار جرت واذا القلوب بعثت فقلت
 عن قلوبهم ولدت ولدت ولدت ولدت بالحب والحب والسماع بالانوار والامانة
 بالفرح والفرح والفرح والفرح والفرح والفرح والفرح والفرح والفرح والفرح
 في المشاعر والمعارف فربنا لو شاذ اركت في السوا لو شاذ اطلت في السوا
 ما اذ احسرت ولتغيا السوا لو شاذ اركت في السوا لو شاذ اطلت في السوا
 فلو شاذ اركت في السوا لو شاذ اركت في السوا لو شاذ اطلت في السوا

ان الشوق الى الحبيب الكائن في
 طهر بطنها او تحتها او غير ذلك

الفرح والفرح والفرح والفرح

الفرح والفرح والفرح والفرح

صاحب

و منصب صاحب دیوان مالک برافرازدن هولا کو خان صاحب خاندان علی بن
 محمد بن صاحب دیوان بهاء الدین محمد الجعفی بن مالک ترمذی و جعفر بن ترمذی
 و ابابکر بن جعفر صاحب دیوان و عظیم اکرم و اکرم شاه رخ زمان بود و کاد
 من کرم الطباع و لید هم بهیاب فیما فی لیلۃ الیلا و اذا المنطقی هذا فلیس فیما الاشد
 مدایح الامجاد و جالت جریقه شرف و اصانت او و جلال و نباهت عرفی کبر
 و نهالت اصل غیر اعدان و دلیار عظیم ایشان که خطا مال و خطا اقبال و خطا
 و مرتفع و اتع فضل و مریع بدایع علوم و شرع حسن اخلاق و صنعت طیب اعراق
 و مفرغ اصحاب استیجاب و مفرغ ابواب استیفا بود و عالمی از انلی سیر است چون
 نور افشایان و طالع خراسان در افکار افان مایه و مستطاب و محقق در زمان
 هولا کو خان که مشغول استیلا معولی و مفتح تالشیر غلبه بیگانگان بود در حاکم
 قزاق و سیرت ملایر و از آن وقت حواله شرع و جالت بیضا اسلام بد بیضا و کد
 سیر خانت بکانت با قاضین شد و بیو ظاهر و بیایان از مال و منظر فرمود
 و لیانت مریخ از بار بار قرار بر کاک بقدر عطار و منار کوه تار او مقرر داشت
 و زمان و نادر شاه زاملا محروم در صنعت حسن کرد و میگفت **الاول** منصب
 او بر کس را فرق شود منصب فوق منصب از منصب تو منصب یا است
 بهر بخت و ولی صاحب و جندی صاعد و اقبال مساعد و اتمام مهام و ملک
 و استند و کمال خلاق و مریخ و عادی و جهور از آن عبت تا رجاء در مقابل
 استیصال و صلا و تحقیق و ثابت و جاری کرد **الاول** اصفا زان ملک را
 مد سلطان جهان که کج او کج کردی سلمان مدق کشتی از جناب و سلاطین و بیو
 و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمین و اطوار و امشید و در زمان
 صاحب جود او ایضا حاکم که خطی الجلال بکنت و لیانت از قس خفت علم لغت

الکلیات و التخصیص
 فیما فی لیلۃ الیلا
 و اذا المنطقی هذا
 فلیس فیما الاشد
 مدایح الامجاد

و منصف
 صاحب دیوان
 بهاء الدین محمد
 الجعفی بن مالک
 ترمذی و جعفر
 بن ترمذی و ابابکر
 بن جعفر صاحب
 دیوان و عظیم
 اکرم و اکرم شاه
 رخ زمان بود و کاد
 من کرم الطباع

صاحب
 دیوان
 بهاء الدین محمد
 الجعفی بن مالک
 ترمذی و جعفر
 بن ترمذی و ابابکر
 بن جعفر صاحب
 دیوان و عظیم
 اکرم و اکرم شاه
 رخ زمان بود و کاد
 من کرم الطباع

صاحب
 دیوان
 بهاء الدین محمد
 الجعفی بن مالک
 ترمذی و جعفر
 بن ترمذی و ابابکر
 بن جعفر صاحب
 دیوان و عظیم
 اکرم و اکرم شاه
 رخ زمان بود و کاد
 من کرم الطباع

برست و پشت بخت بر حریف شفقت و مرحمت کرد اگر کسی نیز بروی او دست
استقام افتاد و بجای او صواب و کار صحیح را بدست او رساند و او را بدست استقام
میداد علی همان چند هزار را با نوع قتل و کشتن و کشته و احراق و قتل و قتل
بسیار از شخصیت و موافقت بود و بخت خانه مطهر و محراب است و دست دران دولت
و نواب دیوان و طوایف صد و درویشان و سایر علم و عقربان و کاهن اهل اصفهان
در شب که بفرستادند و از غصه و اندوه و آینه شمع بر سر خود درازان بودند
تا روزی که از این جنه تهر را بگویند خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسان بر هیچ غنم
مجبور نکرد که قوت غضبی یا قاتی بر غنم تهر و از غنم و از انعام و صد و فشدید
الطغر و از انعام تا این حال استخدام نفس طایفه کرده باشد که در زیر عقل و حواس
شرع و مرام عرف و خیر و برتر و ترک کرد و هر چند ضایع و مواعظ استقام کند و
شفاعت و صراحت بخت نماید و مساوت و عناد و استقامت و طمع زیادت
قوت گیرد که تا اندر وقت تدریجاً از انعم بواسطه افراط در راحت و باروافت
در ماقبل بختناش از اهل اصفهان که مکار خود نمود و محلات و بخلات تیغ
و کار و بیک شمرند و حدیثن مالهان یکدیگر دهند و شبان و اواز و دروغ و زور و
اسواق مکتب بجا تحقیقت نه بجا و معقود بود و بخت اسامیان بر هر گاه بخت
در اندک مدت جهان مقادیر و مدغان طوایف شدند که زارع و لایا بخت
و فلاحت و در شب اسباب حرجت و آلات حفر و زور و عوامل بار و صواب و کار
و سیاست مطهر و اوی میرد و نادر گنجی اسبابان را بخواهی از آن تا خانه آورد و در
دیگر نوع حیاتان جهان با مرام و صواب و بختی شماره بطریقه و انصاف
نیز در مصالح شریقه و عبدالحق و با هر نوع نافع و غیر نافع و محلات و بار و صواب
و اسباب از آن مغفرت کرد و این دو در یک روزه ناهال اسواقی نیز نشسته که از این اناج

الحقون بالهدى المبكينة والوفاء

استعداد

[illegible]

طائف
مطويات معروفة

المعارف ما خلق من علم أو عين

[illegible]

راه هر که هفتاد و یک جواب نامید باقی بماند که شیخ الاسلام جمال الدین تهرانی
 که درین حال حاضر بودم از این سؤال کردم که اگر در یک کتاب سبب عینیت با علم
 است یا مستوجب عقاب شده اند از روی عقل محض می توان نهاد یا بر این شخص
 که بر اسرار الحقیقه در کار عجز یافته بود و به واسطه سختی زجر می شود به جوی حال
 موجب ولایت نمی شود چرا در ذمه او ایجاب جرم از این باقی است در جواب گفت گفتا
 ایشان را سبب عینیت مقصود و اعمال است اما مواظبت بر تحصیل برادریم مواظبت و قیام
 نمودن در آنست که چون یک بی در غلام ایام از دیدن سر او دست از فراغت او را
 مواظبت نکرد و شخص حالی استغفار می نمود که درین وقت با عذر حق و حجت
 بود **سوال** ان کان مکمل الله العرش ملک فی يوم الحوائض فی بیته
 آیا توحید صلی الله علیه و آله و سلم است و در حقیقت روزی غم بر کوب می رود
 بود و بیانات و همچنین که از طریق دیگر ظاهر می شود و شخص در وقت و اینست که
 بر عادت عوام که بر بدن شوکت حکم موع با شند نظری داشت بچایان این چهار
 مذهب شد و این را می شنید و حال او را کرده در هر نظر می کرد و این را که اگر کسی قصد
 شدن در شتم بود با چشم می بیند و او را که در منطقه حدیثه می بیند که در و این است
 را می قال فرشته شد **سوال** قتال علی الخلفاء کما استحقا کیف تجری الخلفاء
 اگر کسی از طرفت قاضی روح الخلق حزنه تکوین از روح خفایان انا را را می بیند که
 طفلی از خانه او داده و در کار داشت تا که بر قضیت حرکت اطفال با نامل او هراس جان
 شد بآنان مغلظه تمسک نموده او را از معلق دروین بیرون از کار بیه و ولول
 و ارجان دولت کسی با داری تضع برای فتح بودن طفل را بدو داری بدست
 میس را از معلق دروینت و درین باب گفته ام **سوال** با من خطبا اینجا
 العظمی منه قد عفا الله عن الخلق الا ان انا کا و با طوبیت سپاهیان چون با حسن
 مبرور
 العظمی الله انوار مبرور

المتخرج بالعين المحلة للعلماء

زبیر کی دعا مان خبر پائی تھیں تو انھوں نے دعا دلائی اور اللہ تعالیٰ نے فرما دیا
 وہ خود غائب ہو جائے گا اور اس کی جگہ پر اس کا لیل اسق ہو جائے گا اور وہ اپنے
 لیاخت والی حضرت سلمان کے آئندہ دو مقام آئے گا یہاں اس کا شفا ہوگی
 و شفا ہوگی و آغا افراسیاب تو اس کو خود چون شرف بخشی را دیان با او کا
 اور نواخت و میور و غایتی میور و کمر اس حالت کو دعب و ہمارے خوف
 و یار انعامیہ حال او کو کہہ کر بے غایتی و فرج زرقہ طاعت سوال فرمود
 عرضہ داشت کہ اگر اہل خطا مثل تو را استغوا و استغوا و تحریفانہ
 و فادست و اخلاص و حیدر عقیدت میں نہ آئے اس کو کہ اللہ بہادر و کوکابی
 مر ملاقات نام بھی کر دے کہ کج ماجری کا جری ہو تو قہر عرض رسید کہ در
 از او اور نہ ایں حق و نادر عصیان و عقوبت عقیق کوں تو چنان رسید
 قطع از عرفی جل الوہی بخوبی فریاد **اولادہ** و سرانہ کج و قہر
 زلت و اگر غلطی بند و روضہ غیر مقصوب و میخواید و غلطت کا قاعدہ
 مکت نہ لڑاں و سخت و دیر پاں بند کید ہمارے غفوار کو سوز کی شیع
 ہرچہ و محرم ہر داؤدہ است غریب خاندانہ العوالم الحرم میں موجب اکرم
 و قبلہ العزت و عالم الشیم **دوئم** فرمایا بندہ چشم را خوب
 کہہ اور خودی جلد و آب **شعر** و میر کی سوط کتبہ بعد از شمع غطفہ
 سہل قریب بخار زبنا لغویہ منہا ہر مہمتی لغویہ کو رعب و احسن اپنے
 احسن طہی و ارجوان طہی کا خوب اس استماع عارف کے ترجمہ ایں اہل کلمات
 ہوئے باعث مکارم یا فدا ہائے روعی و جمہ شہر دانہ دہر تو آید و فریاد
 بعد از غفور و درت میں مذکور انت ہر تہ حسن اعتدال و لطف مقامی را زبنا
 عزت تا غریب عظیم دارد تو رہہ اندک جوں سامان بر اہم بر اہم ہی اہل کلمات

فرید علی خان

[illegible]

از این سخن

قال له انما انت رشت امرك فاشا را على يد ملأ الان وجدته قه رقى فوق ذنبك
فكوت اقل الاثم حرمت قال يا امير المؤمنين المشيئة را على حرف به العادة
والساسة الانك يا من انقلب الضرا على حرف عود نفس المعوقان عا
ملك نظير وان عرفت فلا نظير ان كان جرى اعظم من ان انظر فيه بعد عرف
امير المؤمنين اجل ان ان يبلغه شدة كمال الامان مات المتحد عند هذا العذر لراه
صاحب قرة العا قد شاله رام بود ندو ام جدت در راه را او نهاده رستم
بدر بريح كنه لند و كود را قهوشني نهيان كه صورت كرا طيعت ماشايد و ك
را تا زار كجكي قفلى و قفلى رقى ريشه كنه بود و سر در جود را غا كرايت شد
واين هم ساخته كشت با قفاى و اوى امه را شوق حكى جانم و تدبرى حازم و اف
بر رنجى جوان راى اخلاص جگر تا نرسيد دفع امراض عث را نايج توانا و ك
غيت بهلا شدة خود راى نهيان را با درون هماد بديا و غله را نغذيه
و ليت نصرت كرا با ناهر اذ كان يراد و غلهاى و اياى نكي و كود را كود
واما الرضا فاراد غش و يار فزاد و كود و تهور و الشاق و كسار
و عدا لله بدت لاد و اوى و اى لول و رفاى بنون و طاهر را بنون در كرك اند
جاش عليها البصر هو كراى و غش و تلبها الشب و رضى كراى جوش و شراى انسا
مرا كرا كراى ان ربي طيعت ذلك سرفراى كراى كراى و كراى اى حد و جمع
شد ندا لام حضرت رفت كه بيان را و وقت فوج ايام عاصه ديار رفته
و لشكر ايلان و مدت يكال كه را نالهاقات ساخته از عراج و اجزاع تمام رفته
راى الهو باد بوده كه ردى را نيمه هادى و بوشت سياه سهندى را دان
عجايب از ادانستى و كرا نام جلالى كراى اوفين نه كان چون حركت ذلك
دست خوش هم از نديك و دكر غا را كه با حوصله شجاعت خردا كراى

کتاب

[illegible]

السليبي من القوس الطويل المرفوع الثاني

حسن علی خان

عالم سرية علي بن ابي طالب
نعت علي بن ابي طالب
في قصيدة محمد بن ابي طالب
في قصيدة علي بن ابي طالب

و از بخت و تقویر و ظلم و بی باکی بران استعدا کردند و قید را بشنا زبنا بخواست و بر
مستقیم فرمود بران و وقت آنکه راه و دورش و لی از ساخت سینه مجبور و بد
بنا کام با حقون خورد و کای و افرا و حایم و فریبند از کردش چرخ دم بخت
قید و بخت لشکر چون کار از دست رفته و بخت چون دور کار آشفته و بخت
مژگانش زبان اشاد این بیت در صنعت و در بخت نیابت از آن فرمود بر
بایض جهیم هر چرخ و فرموده روز کار آشفته و بخت از آن فرمود بر
قید و از افسان نامزای او متمل شده بود و ز ما در حق و اخاف را متمل
در ظلم و از عقل و خصی نیافت چه بکفایت آیت و الهامین عن الناس
هر چند از معنی آن خبر داشت از قوت فعل آورده بود و نیز گفته اند از معنی
آن معنی و بختی شیر شریزه را بوقع موافقت خار بدن و دشمن را از قید
رها شدن کار و برانگان باشد عاقبت او را شری بخت کرد که بدان جام
مشراب شد و میا اقبالش نمی در سراب و حاصل و در کار و از گفته که میان
بت درین کتاب آیه قبال البراق و یسیر برقی از معنی این شامه العین فرود
نمود آخر شهر سنده فان و سنین و ستماء و مدت ملک او شش سال بود و
چه شش چه ششصد چرا خواست زوال و الملك یعنی الملك المشان تمام حال
این ذکر از برای چهار و پیرمان سکون و نواب و با هوای سبازان
ببرالفرج و اقیان و لشکر و بختان ملحق شدند و چون در نصایف این حال
بر اقیان و با جمعی از یه کشتند و اسباب مطایفت را مانند نیا مضاعف
مدغم گردانید اتفاقا قید و محالقت آفاق نماید و از حد خجند تاخارا دست
خزید و قدیب بر کشاد و بلاد ما و را لشکر میدان مدتی بواسطه اجتماع
بر اندکان و بیلان از خانه بر افتادگان امید حارت و یا و انقاش و ران

و از بخت و تقویر و ظلم و بی باکی بران استعدا کردند و قید را بشنا زبنا بخواست و بر

و از حاصل بود باز از دگرها ملک گشت و مدتهای آن نوابی بن مجاز به الفریقین و
شکار و عده الکربان از اس و خوش شد لی و فراغت و آسودگی که مستحق تقدیر و
نویان باشد مجبور ماند و چند گشت میان ایشان محاربت افتاد و هر بیت بجهت
جزم بضررت لشکر قید و مضبور شد و در محالقتان محصور با شهر و سینه احدی و
سبعین و ستماء صاحب دیوان در بندگی ایشان عهده داشت که میان قید و
دیکر شهر و کانون بواسطه بلاد ما و راه القهر و عرصه محالقت مضبور است و هر کس که
انجا تمکن و استعدادی یافت بدماغ خود خیالات محال راه و در محالقت باشد که
و مستان و آن دایره به بخت کردن تا شغل بی پایان از میان بر نیز و حکم بر
که یکبار و در و جارد و و اقل ترکان و فرمان هیچگاه بختیز صد و رها با حادها
حق نقیض در و جها بخار و در و مثل آن لشکر در اهتمام امرا و یوسف و قعدای
چهار و و جوری و علی و ایلان و قاعدای و در و یکبار و آن آثار محاربت از آن حد و بطور
گردانند شل است که کرد و در بدن نباید آموختن و نوباد و در شون میامند
چهار فرمان چنین لشکر بکران روان شدند و وصول آوازه لشکر سمود بک
و بسیاری از او باب بخار و و میرفتند و طر کرده اطراف جردت رفتند و بخت خیال
و طر خیزد و خواب در بدن و با و جوری و در میان سولیان این مرسله گذارند که
قیام و طری آن نایب یک سابق و مراد و بلیس و لکالی المان و بخت جمعی و لشکر
جز از دم رفتند و در کالج که دار الملک بود و جیره و قراقه را قتل تمام و رایج مفرط
بفادیم و ساندند و از طرف دیگر نیک و جها و و لشکر در هفتم رجب سال مذکور
بنا و در آمدند و هفت و در کشش کردند و بخت ده هزار آدمی در لشکر و بخت
آبادان گرفتند و برون از زون و برون و کشش و کشش و بخت و بخت و بخت
سجستان الله کوئی چون ضمیمه جواب است و اسعد و بخت بود بخت ملاقات صاحب

و از بخت و تقویر و ظلم و بی باکی بران استعدا کردند و قید را بشنا زبنا بخواست و بر

و از بخت و تقویر و ظلم و بی باکی بران استعدا کردند و قید را بشنا زبنا بخواست و بر

و بوان الفت مدد که مستور شد او بود و در حیطه معیون جهان جان مدد رسد بکمال
 ارادت نشان نمیدادند و توبه را طاعت علم در دنیا و آخرت تحصیل معلوم و اسکنان
 نفس اشغال داشتند آتش در دوزخ اندودان فلان اثر رسانید و از
 فردوسی پس از این شنبه بجای کار ماند محض که بران که دعا های کهن چون از قبل
 وفاتت خارج شدند بخانه هزار صواب و یکبار و چنان لطیف و بدیع خوش گهوار کن
 رفتار را دست چون صد کار آشوب دل چهره و فتنه را در روزگار و بر و طالب آب
 برآمدند پس بر باریان و لشکر از عقب رسیدند و بنده از آن اسیران از گرفتند
 و بجای از آن رسانیدند اهالی ما و راه القمارین قصد و غایت را شمع قبول و از هر آقا قبل
 ترکان داشتند و اقل بدکارانی بر خشم ازین ترکانی بچشم بود لیت عینیه سوار میروم
 بایشان و از غلظت و حکایت و حیرت بر خیزد عواصم و احوال و از و سابق
 بجای از وجد فضاء الله بخارا که سالها چون سسند باطل می بود و درین نزدیکی نیم
 از تاسوس چشم مشربان خواست بویست و چرخه اشما می بکام آن اکامان رسید
 بواسطه و دامت نشر آن ظالم چون کلیه مظلوم کشت هر آن ~~شمار~~ المصیبه من الذین
 و حب الوطن من الايمان جرق بینه و اهل شریف در شان سقط راس و انیا عهد
 خود چنین صاعی بودند شرف زندها قی و پیش بد و کمره ابتدا فصل بید دست بمادد
 نخست تراست که آنکه کتابی سه طایفه در تحصیل مطلوب امید به حالت و جوش
 کردن عمر بر جو نده و آن اول منفی که خیم در شور زمین باشد و باد و باد و باد
 باشد دوم بی معاد فی که برادار و استخوان و جوی غالب دارد و خود دوستان را
 از مشام آن محرم کار دستم نادان که از لیم اصل بدو هر طبع و ناکار حق و حق
 بند و توفیق حسن مجازات که شمر بداصل چشم می جاشن بدو خاک در ده آنا
 در شهر مننه این و مقصود و مستقام حرم باریان و باریان درآمدند و آتش غضب

و حصبه برافروخت و بیزدادی یکشند و یکشند و میسوزند و دیاوری زد
 و بیک خلد بر خایای سلطان میداشتند و بر خور و کمال میسوزند و کمال
 هیچ باقی نکذاشتند از مطعم و مفروش و بار و حمل و غل و مثل قد سلب من سلب
 ناهفت سال منوالی آن راج از سکان خالی ماند و کفایت از اصناف حیوان حاک
 و بر خورال بود تا قید و محک فرمود و مسعود بک بن براج که طالع و عاقبت چون نام
 خود و بد و مسعود و محمود بود و از آن و مساعی ایشان در اشاعت معال و معالی بر
 جیب و روزگار مسطور بجای از هر چند رفت و از اطراف متفرقا تراست و کت خود
 جمع کرد و مناهل احوال ایشان را از شایب نواب زمان سسندگی کرد و اند و آن عمر
 و منازل مبارک که صفات این داشت لک ایسان از لک القلوب منازل داشت
 و هنر منک او را با نیک مدتی شایان امان ترک و تاجیک کشت و مقصد طوالت
 از دور و نزدیک و روز و آیداد به روزی و فری و قی قیام کرد و از آنرا حصب
 و دلاحت از رعیت قوی و مال اندوزی ترا د فرمود و سالانه هزق کا امروزی را
 ما و له التمر مراحم امر است و عرصه آن دوشه و فرس سسند میزند چنان چون
 و آخر سسند میزند کشته و ضایع خایات و آب عین الحیات از همچون او کمتر از
 شمار و طرافت اسم در بجا جمع و از با آن بصوفت تغات شمع زمین انوار
 الفاظ شکر بخشان کند در هوا معطر تر چون زلف جامان باد صبا جان آور
 خدایان سسند میزند که در نیمه یارب که جو خورشید رخ زهر و شانه عاشق
 کس و ساعی و بجا از مفتاح سسند سسین بر فرمان بر و خلاق خوشانند
 چون لب کشانید زهر و ک که دایند همچون رخ نمایند فکر کشانید و بخارات
 جمع تمام بر طرافت و منبع نکال لطایف و منحص کمال با ذقت و کارخانه کسوف خفا
 بوده از باب سیر و انالام با رعت و طلاق و زیارت شوق و حجاب با ذقت

شاهان و کبار

در ضایع البیت

زهر

مطالبت برده چنان مشغول گردانیدند و قاصداً وقت از دست ایشان خارج گردید
 پیوسته با حال با حال حضورت حال را مستعد رسال سبکسان عرض نمودند و
 طبع و رساله اولی بجنه محلی طبعی کردند و از آنجا تا قاصداً من جمله ابراج طبع و
 قیادت و مراقبت این شغل موضع موضع قریب بود این نوع رسوایی و ارسالی
 دانستند حکایت کردند که چون سیرغ زربکیر یا شیان نصف اتمان پوسنت آن
 برین تا برین نام برنده تحویل قوام مسافت عرض هوا را قطع کرده بهرج ما لوفهر
 رسیدن ماها ز قلم معالی بدین داد چون بر مضمون رسالت حاضر برج قلمت
 و غیره باعث احوالی جواب فرمود نوشتن که شما فغان قلم صاکن دل مشغول
 با شستن کرمی دایت دولت ما با بدو روز هفتم در رسوایی پس طلوع خواست
 و اگر دین معاهد فی مختلف غلغله ایشان در سلیم قلم مضمون و التمس
 دوازده هزار دسوارا جنود تله الااض تحویل ما قویلی ما اخی الکرام بقول
 فرمود تا ساختن مسافت و محاربت کرده که در حرکت کین دعو با هفت غلام
 بر آکب بام در بخار تمام روان شدن مشاهدان تفریک کردن که از قاهر تا بهر پیش
 موضع با رفیق بود اگر چه سالک سالک فلان اوله اخی ای کما و بنازل بیت وشت
 و پیمان شاه آسمان دهفت در دیت چهار روز ما زل بیت دهفت کار با مات
 بقوانیر کب آسمان دشا قطع کرده بقلم پیوسته رسید سواری دولت از قاضی
 حایج دیت نکاب پوسنت خواست که مکان قلم را از مورد نکاب سلطنت
 اعلام دهد و پیوسته ایشان که از عکس تیغ نیلوفر یک مضمون حدقه شنبلیله و
 زعفران نمود بکلمه شش کلمه بود گردان و بیستین نسکین شیار خون و فشتی
 که بر فراج ایشان شست است هر کس چون من هستی بشناوش فلان را بود نزد
 بخش شاه و مبارات آری منی واداشی دادند مقابل قلم از ما واداب قلمت کسایل

محمود

پو رسیان فرقه و بر سر لب غلامت سلطنت آشکارا کرد و موقوفات قلم تعلیم
 دشا طاعت رسالت بدین و نای دوشین را که باه با از انقضای هیبت دموال را تفریک
 مسرت بود در مسال شکر مغرله از حرکت دشا طاعتان اگر چه موجب آن ندانستند
 مقام برده دشتین بعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام مغایرت کرده آن افراد
 بنا الکواهل و الاضای نقایح و الاکس و الاضای جمع و الاضای و دند عجیب هیات اب
 مهابت برسد لشکر را چون عبور بر آب قرات فی معابر از تسلیات بود بدق قمار
 فرمود تا سی و پنج هزار نفر از سیولانی که در لای کلف خلعت معین خلعت آفت بیکه
 در آب نوازین و از دیر آن نژاد لشکر شربت بلانند با اول خود عثمان را قرات برات داد
 و تا لشکر را از زمین و با را شربت دانی چون آتش بر آب زدند و با ساقی ملک شت
 و شعر و دینی در دیر آن رود که غلوت دریا خط و امت سبکال فرود مقام ایشان
 شت آب چون با هر شادی شت ما را تا پیش آید مغرولان چون کمال حیران
 دهریان مشاهده کردند و لشکر صبح حرکت بر روی آب دیدند بفرموده بشان
 رحلت براف مست اختیار و ایت کرد و همه دقا و ست از روی بساط طریقه جسد
 و دران شد با آنکه اعدا لشکر مغرولان ضعاف لشکر دهریان بودند مدتی دار
 بالکری قضا غور و از متخلدان ایشان چند مویشی و سطل و قلم غنیمت گرفته
 و این اسد و فراغ را شجاعت و در قضا تا بر روز کار باقی ماند **فروغ تالینا**
و سحر پیروان و سحر شتانت و سحر دهریان که از آن سحر پیروان سحر
 برین فراغت بکند لایند و کفرای فی دینج برست و دقا متقاضی اسل و از آنجا
 در داد عاقبت شخص او را چون کچ با دوا دینا که سپرد و جفا قات حاصل بکنای
 چیست ای شکر حوصله پیوستگی شایسته چون میزبان جان او که دهر افغان کباب
 منزوی بود سیرا و سحر غلغله این کرد منشیان در منشور سلطنت به نام پیش

محمود

محمود

محمود

محمود

و در نوشته موضع خیمه زد که که اعتدال باشد و طرح مستطقات نشان آن چون
به اهل این اوج صاحبان بدان این امر بجوهری با خبر و دست یافت با آنکه
مکان خیمه از جهت لایق آنجا بود و با درها را بجا از عقب دیوکی جانی کرد و آثار
ضعف و وهن مردولت صاحبان علی التولی روی نمود و اولاد و قبا و مستی
در رسیدن متابع اسدات ذالک الزمن که المی و زورک الفتن اری می نمود
از طایف آنک و متعارف ذات و زور کارها را با اهل آنجا و احوال و شرح
اشهر و غریبا و اولاد و کثرت را فاضل نسبت در زمین سیر کشن تا با ابداد
عمل غفر بکرمی است کرد و اندک باز در سر چار کار شریفها دنا و
جرعه شراب شاد که هر ادر کام امید داری کجا نیست که هشتم صبح
ا در ابد در و خوار داشت جمله که نود و نه کام و نود و نه اضا عادت حضا
دلیل انا و شوق مردن مضطرات ارفع عخط استوا و مست که
ما را ن فلکی از مضطرات عخط با محض غروب محجب نکرد اما میدانیم
وقت حال انا صاحبان طویل جویا رست و طراوت و فضا و بافت
که حجاب بدو را دور و گساخت قابل ذلول و حضا و کشتن از این
جویا رست و امدانم و سر و خزان هیچ حال انا نیست و منور و نوره
سترا و فی وجهه شفاف و ذلالی نیافتم اول طایفه تا این اواخر گشت
مخالفت محمد الملک بود و اوردی و صلی بود مولد و محمد و ایزد انا انبای
ثروت و مکتب خیر عباد و شجعت و متوجه بدیده علو و رفعت تراجم
حال و ضیق بجا دست خوش اایم و با اهل حوادث ایام شد و در ایداد
دولت خواهان و چند صاحب مد و گرفت و پیچید کرم این سار کرمه
اما و قبل اقبال و مطرح شاعر افضال و فصیح و عود و عجله ابد با اهل

فون

[illegible]

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

ایشان مخالفت و انکار صاحب شیناست مروج شد تا سر خود ساخت اظهار
فرصت کرده و ده حکام مقام قزوین را که راز و بوی عیان خواست شینا و ادب با ملک
حضرت بنزد سلطان بیاورند و بگویند که این صاحب شینا و ادب با ملک
نصف حرم با حسن تقی پادشاه داشت و ادب حضرت سلطان و ادب ایشان داد
بعضی با حاجی و ادب حضرت داشت که صاحب دیوان در خدمت که درین مختصر
شکست است و بعضی با شیخ و در جلای علم شکست هر یک را مالک نام داشت
قزوین بود و مقام ملک پادشاه و مالک را حاضر سخن ساخته و در هر طرفی اند
الطرف دیوانی پرداخت و همچون داستانی در میان صاحب علی الدین علی خلیف
الشیخ باز انداختن مصلحتی را بجنب این مختصر که گویند که علی الدین
در خدمت حکومت عراق بدون انصاف و اجابت و او ای شخصیتان انصاف
اصحرا کرده و بنابر این از وجه دیگر بخواند و چون منصور را شست مقد
من بسبب غفلت عیادت و ذوق شیر و خر و درگاه حسین را و قتل از طریق و در
البحان جای داد و کوه قریه را چون غلّی را کشت و در هر یک در دفتر و قرائدی
مزیّن می نمود و کوشش را پادشاه بدان مستغنی داشت از کار سعادت شینا
اذا حق را و از غنای مطلب فصل العالین مباحثه در روزی که آن الحان را شست
عاطفت زیادت انصاف و ما ملای از دانی فرود بیست خود کاسه داد و شربت
مقاوم سازده داشت و هم در آن مجلس سخن تمامت ملک پسران و مزیّن می دیدند
سلام بر مزاج پادشاهی بادار سایند بر لبخند نازند که کوشش مالک پادشاه است
چند سال را استند الدین و سلطان و قزاقان و موافق قزوین است احوال را استند
فانوار هیچ افزوده انشا اله از کمال و خیرات و اعلی اجماعت پیش نیند و بدین حکا
بابه را مزیّن کرد که غایت همه سلاطین و ملوک اندام و چون انصاف پادشاه

خط
نویسند و در هر روز یک بار
در هر روز یک بار یک بار
بجای خود بنویسند

صاحب مقترش با استحضار آنکه وکله و وزیر الجبلان غنائ صارت
 براتند صاحبان نیز بدان مکایاها را انضمام کردند و لا نشاء که گشاد و ادب باشد
 مقصود را مقول شود و این بود و خبر این حضرت و نداشت که حاجاج و عتاد و هم
 بر نفس مستولی شدند و از آنکه **الشیخ** خفیه العاجل و از آنکه ما ذی
 فی الجبلان مناسب قضیه آمدن حکایت مخصوص است که هرون الرشید روزی با کمر
 ملکت و عبیده دولت خود هرن زمین با ما را عصب شرع دفع ملکی و قضیه بجا بود
 هر اینه سوز که غالب را بر مغرب حکم نافذ و روان باشد و هر چه از خارج رود و شفا
 از دمان در دست آید هرون غلبه کرد و بعد از او بود تا برین مکتوب که بر قلم
 ایشان ساری باشد و خلع کرد و در مقابل نظر هرون الرشید پیشکش نمودند
 استحقاق و منفعتی را بدینا تمام اشغال امری حسب شرط و غیره و فی الحال رسید
 اندک آنکه آنست که با فاین حقی که برین سولاری بود و جمع شوی هرون ان
 سماج خلعت و از استصواب و اوقات داشت شفاعت کرد و در معرفت ان الشافعی
 از خواهر قضیه و اوقات آبل رسید که در حوصله است که بعد بر او رد و بعد گفت اگر
 تمام خزان صیر و اقل در دلمان آنکه دهد و بعد از آنکه آمد و بعد از رفتن
 شکم کرد و اقبال واجب است و دفع را حلیه از او بهر چند هرون رشید شفاعت بیشتر
 در زمین اصحاب الحجاج و در حاج که دروغ القوی و بیعت اخذ و صفت داد
 زیاده از هرون با فاین مجتهد شد و قدامی را از او و اصحاب او و قدامی را
 که فیصل هم و رایع مستعدان بود که بقیه نوع و دامن مخصوص بود که در دمی مقدر
 رسم بشیخی یافت و وقت مایه که صاحبان قیام نمودم شغلان الطیفة
 غلبه غفلان الحلقه مصغه غفلان المصغه عظاما فکون العظام محمدا
 بوصایه ثانی است اجلم علوی اهل تبت فاستلج و یکو رسایل قبا را طایفه

الوجه النوراني من ربي فوفقني الله

۱۲۰

بیست و دو

انوار
القصص والاعمال

اسم الخالق

١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

عمرکے
عمرکے
دعا
عمرکے
عمرکے
عمرکے

نیاز است که ای بیاد
تا به امروز نسیم
آبی بر دریا

التسعين ص ١١١

[illegible]

[illegible][illegible]

ملائک و اطفال و اموال و متاع و کبر القاب و فخر و چون شایخ کلین سکینه کشت
 و حرم سکین شادی شریکانش را فی الحقیقه تا طغر حفت با همه شمع شل و بود
 از دست آتش و من در آن روز از همه کلماتش چنان با دشمنان را که از آن کشتی کوفی
 و کاسه رفتن فارغ شدند علی الشادب و اسامی خدمت را به تقدم توفیق بدین
 اول باران حرم و اسامیان رکشت نظر را بر آن اقامی و ادانی و فایز کرد و باند و کما
 و از اخیانیت و موافقت و کلمات ارتداد است خلع کفار را بدین موع
 موع و نعمت و معرفت حضرت عیون الناظرین و بفرست سنان کار را بدین موع
 ضبط و ملایق را از تضارب طرف و محال ارتداد و اسباب جود نصی و از غیبت
 شریعت نیست و روز نشاء او در کجایا کن بر کشتار حکم خود را باقی در هر جلی
 و با شها و معصات تلید و طاری کر از ادایا کن خود را با قاتل بود در درختان و کج
 اطراف معصا و برودن در حلال و اولاد و عیاق و کتاب و زیات و طوالت و ابر
 و توان با هزار و صد و ده و کافر و مختلفه قیمت کردن و از عیاقین خرابی حدیث
 حیل و عاخر و بدولت خود را در زمین گذاشت و کوان کلاب بدین موعا عاود
 غیر القطار و موعی الیس شریعت عالم و دست و نوکر آن دستا کانت و غیر
 کانت و فاستد کانت شد و صلیت دنیا هر که آن هر حانت و حانت و حانت
 فزاید حانت و دلیا ص قدام با دایا نام و در اقام و قدیم خود او در
 و پس و جدا است قدا بقید الدین و در حق عیاق و اختصار و از برین و بقای
 ابات می کام با دشمنان و از بر حق ابات و در کما هر مردن بر بر بقا باطل
 ممالک روان و زود بشریط کفر و نفاق کج جود و ذی و متعین اسات
 ارکان معدلت و استحکام بیان هر حمت و پیش از توج در کما عاکلت
 ذکر مذکی طی و زنداد و صا صا ل الدین را کسب و دام ایام و فایا و حصر و سهام

[illegible]

على غنى من العدل الاستجداء قطباً فأدخلنا الشرق في قلبهم
وعرفنا عن كل من أخرج سنة وأقدروا لنا بالفتح وقلنا والله تعالى
يقدر ما يصاحبه من إخوانه المؤمنين من إخوانه المشاهد والمداين وعادة
الفتح الأرض والطرف الأوربي والصلح حاصلها يجب على أيها الضعيف أن
يستحقها ويترتب وأنها ومعنا أن يلحق شيء مما استحدث عليها وإن غلب
أحدنا شيئاً من أولها وأما ما يعظم من الحاج ونحوه وقدرها وما من سلب
ويغيرها فليسا واطلنا سبل القبار المزدحم إلى البلد دليلاً فاجعلنا
على حسن قواهم وسرنا على السائر والفرقل والتمسنا في الأطراف الأرض
فهم في مصادهم ويولاهم وقد كان صاف فزعلنا بسوا في نزلنا
فان سبل مشاة ان هلك فلم يتركهم صيانة نحو ما سارته ثقافاً في
ولم يفتح عليهم ما كان في الفدا الكي اجس من الضل العام للمسلمين فان غشا
لأما واهم في زخا انظره والتكاد أهل الصلاح ضاقت طوقهم في
لذا الطراف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وفتحت الحاحه
سجد الله تعالى في ذلك ما يصدر من فتح الطريق وقد بدأ القبار فيهم فاذا
أخذوا العكر في هذه الأمور وما لها ففتح عليهم فيها اخلاف جميلة طيبة
وعن شرايب الكفرة غيرة واذا كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دولي الشرايق
كانت موجبة الحماقة فالذا ان كانت بطريق البين والذب عن حوزة المسلمين
فقد لهم بفضل الله وعين دلتنا الزوراني وان كانت السبست من
يبري الان طريق الصواب فان لها الزور من مآب وقد دفعت الحجاب بفضل
الخطاب وعرفناهم ما عزنا عليه نية معاصلة الله تعالى ولينها ما يستأها و
رحمتنا على جميع ما عاكرنا العمل بجدها ليعضوا بالله والرسول ويبلغ على غنى

أما الأقاليم والقبائل فليس يخرج من أسلاك الحكمة هذه الأثر فيجب أن يذكر
علمة المستشرقين والعرفاء من جملة الجهادي والحاضرية القبلية التي
بلغت من الجهد إلى الجوارح أن وفق الله سلطان مصر لما فيه صلاح العباد
وإنظام أموريه ورفعه وجب عليه التمسك بالعرف التي يمشي عليها أهل الطبيعة والخلق
فتح أبواب الكفاية والاختيار ويدرأ كل ما يضر من بحث في حال الملك والمسلمة
ويحكي الغنى الماتر وقول السوف البائرة وتصل الكافة أرض العباد ويطهر
ويخلص رعايا المسلمين من غل الأعداء والظلم وإن غلب على الظن ما يضر
بدهاب الرحمة ورفع من جهة هذه الأمة فبشر الله عتاة ومعد غدا وما
كأن عتدين حتى تبعث رسولاً والله الرقيب للشاؤم والجلد وهو المحصي على
البلاد والعجايب حسب الله ومن وثق به أو سطحا دعى إلى الأوطان سماعاً وقضاء
ومعانة والواجب من هذا الكتاب القديم ذكر من لسان السلفاء فلا وزن
بسم الله الرحمن الرحيم بقوله الله تعالى كلام قل أن الله السلطان إماماً هادي
سواه الله الذي وضعنا دلائل الحق على ألسنة الأنبياء والمرسلين وأدخل في ذلك
أفراحاً والصلوات على نبينا وآلينا وعلى محمد الذي فضله على كل نبي حتى تحببه أمته وعلى كل
شيء ناجي وعلى آل محمد صلواته على ما دعى وبشر من دأب على الزحف من الأهل الكرام
بإمر الله المرموقين وسبل خلفاء المعصين وإني عن عبد المهيمن والحليمة
الذي يهتدك بعبية أهل الدين فإنه ورد الكتاب الكريم الملتقى الكرام المنقول على
النسب العظيم من خزانة الدين وهو جرح الخلف من العترة الزهوية فلما فتح
هذا الكتاب فأنجى العلم الكرام وأحدث الذي فتح عندها الإسلام ففتح العلم
ماروه من سبل ومحت الوجع بالعلماء سجاناً فإن يشبه ذلك العلم
الثابت وإن يفتتح حب هذا العلم فله كتابه ما عمن التبت من الحق

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ

سابقہ

1817-1818
1819-1820
1821-1822
1823-1824
1825-1826
1827-1828
1829-1830
1831-1832
1833-1834
1835-1836
1837-1838
1839-1840
1841-1842
1843-1844
1845-1846
1847-1848
1849-1850
1851-1852
1853-1854
1855-1856
1857-1858
1859-1860
1861-1862
1863-1864
1865-1866
1867-1868
1869-1870
1871-1872
1873-1874
1875-1876
1877-1878
1879-1880
1881-1882
1883-1884
1885-1886
1887-1888
1889-1890
1891-1892
1893-1894
1895-1896
1897-1898
1899-1900
1901-1902
1903-1904
1905-1906
1907-1908
1909-1910
1911-1912
1913-1914
1915-1916
1917-1918
1919-1920
1921-1922
1923-1924
1925-1926
1927-1928
1929-1930
1931-1932
1933-1934
1935-1936
1937-1938
1939-1940
1941-1942
1943-1944
1945-1946
1947-1948
1949-1950
1951-1952
1953-1954
1955-1956
1957-1958
1959-1960
1961-1962
1963-1964
1965-1966
1967-1968
1969-1970
1971-1972
1973-1974
1975-1976
1977-1978
1979-1980
1981-1982
1983-1984
1985-1986
1987-1988
1989-1990
1991-1992
1993-1994
1995-1996
1997-1998
1999-2000
2001-2002
2003-2004
2005-2006
2007-2008
2009-2010
2011-2012
2013-2014
2015-2016
2017-2018
2019-2020
2021-2022
2023-2024
2025-2026
2027-2028
2029-2030
2031-2032
2033-2034
2035-2036
2037-2038
2039-2040
2041-2042
2043-2044
2045-2046
2047-2048
2049-2050
2051-2052
2053-2054
2055-2056
2057-2058
2059-2060
2061-2062
2063-2064
2065-2066
2067-2068
2069-2070
2071-2072
2073-2074
2075-2076
2077-2078
2079-2080
2081-2082
2083-2084
2085-2086
2087-2088
2089-2090
2091-2092
2093-2094
2095-2096
2097-2098
2099-2100
2101-2102
2103-2104
2105-2106
2107-2108
2109-2110
2111-2112
2113-2114
2115-2116
2117-2118
2119-2120
2121-2122
2123-2124
2125-2126
2127-2128
2129-2130
2131-2132
2133-2134
2135-2136
2137-2138
2139-2140
2141-2142
2143-2144
2145-2146
2147-2148
2149-2150
2151-2152
2153-2154
2155-2156
2157-2158
2159-2160
2161-2162
2163-2164
2165-2166
2167-2168
2169-2170
2171-2172
2173-2174
2175-2176
2177-2178
2179-2180
2181-2182
2183-2184
2185-2186
2187-2188
2189-2190
2191-2192
2193-2194
2195-2196
2197-2198
2199-2200
2201-2202
2203-2204
2205-2206
2207-2208
2209-2210
2211-2212
2213-2214
2215-2216
2217-2218
2219-2220
2221-2222
2223-2224
2225-2226
2227-2228
2229-2230
2231-2232
2233-2234
2235-2236
2237-2238
2239-2240
2241-2242
2243-2244
2245-2246
2247-2248
2249-2250
2251-2252
2253-2254
2255-2256
2257-2258
2259-2260
2261-2262
2263-2264
2265-2266
2267-2268
2269-2270
2271-2272
2273-2274
2275-2276
2277-2278
2279-2280
2281-2282
2283-2284
2285-2286
2287-2288
2289-2290
2291-2292
2293-2294
2295-2296
2297-2298
2299-2300
2301-2302
2303-2304
2305-2306
2307-2308
2309-2310
2311-2312
2313-2314
2315-2316
2317-2318
2319-2320
2321-2322
2323-2324
2325-2326
2327-2328
2329-2330
2331-2332
2333-2334
2335-2336
2337-2338
2339-2340
2341-2342
2343-2344
2345-2346
2347-2348
2349-2350
2351-2352
2353-2354
2355-2356
2357-2358
2359-2360
2361-2362
2363-2364
2365-2366
2367-2368
2369-2370
2371-2372
2373-2374
2375-2376
2377-2378
2379-2380
2381-2382
2383-2384
2385-2386
2387-2388
2389-2390
2391-2392
2393-2394
2395-2396
2397-2398
2399-2400
2401-2402
2403-2404
2405-2406
2407-2408
2409-2410
2411-2412
2413-2414
2415-2416
2417-2418
2419-2420
2421-2422
2423-2424
2425-2426
2427-2428
2429-2430
2431-2432
2433-2434
2435-2436
2437-2438
2439-2440
2441-2442
2443-2444
2445-2446
2447-2448
2449-2450
2451-2452
2453-2454
2455-2456
2457-2458
2459-2460
2461-2462
2463-2464
2465-2466
2467-2468
2469-2470
2471-2472
2473-2474
2475-2476
2477-2478
2479-2480
2481-2482
2483-2484
2485-2486
2487-2488
2489-2490
2491-2492
2493-2494
2495-2496
2497-2498
2499-2500
2501-2502
2503-2504
2505-2506
2507-2508
2509-2510
2511-2512
2513-2514
2515-2516
2517-2518
2519-2520
2521-2522
2523-2524
2525-2526
2527-2528
2529-2530
2531-2532
2533-2534
2535-2536
2537-2538
2539-2540
2541-2542
2543-2544
2545-2546
2547-2548
2549-2550
2551-2552
2553-2554
2555-2556
2557-2558
2559-2560
25

12

وحصل التأمل الاضطراري البديهي منك من حديث خلقه من التوبة اذ الله عز وجل قال
 ايعجز عن الاذعان الرسادة ودخل في الملك الحزينة القول والعوانة والجمعة وان
 مزج صدره للاسلام والحمد لله الذي افاض بالهم على رايته وان جعلنا من السابقين اولا
 اهلنا اصل لنا المقام وقبلا منا في كل وقتنا وجاهنا وجاهها لما يات له وفيه
 الاكفاد وانما افاض الله في الملك وبهذه بعد ذلك ولعله الكبير واذا فاض هذه
 الغبطة عليه ورفقه الاسم التي ظهر بها ايماننا واطمأننا على عباد الله اذ الله عز وجل
 اصطفا من عباده وصفي البشر اذ الله عز وجل افاض على عباده واما كما ذكرنا اجسادنا
 الاموات والامم الكافرة والاساكير وزعماء الجاهل في جميع دولتنا الذي يفتوح
 فينا ذلك اذ الله عز وجل افاض على عباده جميع اسماء الكبرياء افاض على عباده الكبرياء
 هذه الجوانب وانه قد عرفنا جميع عباده اذ الله عز وجل افاض على عباده جميع حالها
 لما فيهم اذ الله عز وجل افاض على عباده اذ الله عز وجل افاض على عباده اذ الله عز وجل افاض
 التام في هذا اصل الملك المتقين في جميع عالمي في كل ذلك في العوالم الارضية
 والظلمة في اذ الله عز وجل افاض على عباده اذ الله عز وجل افاض على عباده اذ الله عز وجل افاض
 على المتقين في العوالم اذ الله عز وجل افاض على عباده اذ الله عز وجل افاض على عباده اذ الله عز وجل افاض
 لا يجب ان نذكر في المقابلة اذ الله عز وجل افاض على عباده اذ الله عز وجل افاض على عباده اذ الله عز وجل افاض
 فعلوا ان خافوا اذ الله عز وجل افاض على عباده اذ الله عز وجل افاض على عباده اذ الله عز وجل افاض
 معاني الدين هذا الذي افاض على عباده اذ الله عز وجل افاض على عباده اذ الله عز وجل افاض على عباده اذ الله عز وجل افاض
 كالبنيان في بعض اوقات من قدامه الله اهل باهل في كل مكان وبهذه الجوانب
 بكل ارض واما رتب هذه القواعد البديهي في اذ الله عز وجل افاض على عباده اذ الله عز وجل افاض على عباده اذ الله عز وجل افاض
 عبد الله عز وجل افاض على عباده اذ الله عز وجل افاض على عباده اذ الله عز وجل افاض على عباده اذ الله عز وجل افاض
 وبهذه الصالحين اذ الله عز وجل افاض على عباده اذ الله عز وجل افاض على عباده اذ الله عز وجل افاض على عباده اذ الله عز وجل افاض

الذمين

على الاسلام محبة احسن ما كان له شكا ان الكل خاضع لهذا القبح في الوجود
وان كل من يركب الى ضايعه من امانا واضع الفناء فكل الملة والدين والافاق
بما الله الذي في قلبه في ابلغ رسا له هذه الامة فقد خضعوا واعادوا كل في احسن
من حلال احواله ومخاطر خاطره فينتظرون اظلمة ومن كل ما يشكروا ويحمدون فيها
فيه عين مستدعين واما الاشارة الى ان النفوس ان كانت تطعم الى امانة دليل يحكم
بسيده واعي الوجود فيلحق الى ما ظهر من مآثر في اية الامور ومصادره من العلم
والايمان والقلب واللسان والفهم باصلاح الازمة والتمسك بالربط وتبديل
لاخر ذلك فهدى صفاتين بهي كماله لاوله فلما كان عدل لم يفتد بالهم من عتق
والاخر من عدل على امانه وان كانت من الاهمال الحسنة والشراب الوهم تستلحق
الاعمال الالسته في واجبات وقرى وهو كمن من انه ابراهيم بنحوه عليه السلام
مدخل في حق الملك العظيم ان يعطى ما له واقامه وحقوقه او ان يبدل في تشبيهه
اعز من ذلك ما يتجرع على الدنيا والخرافات واليهما في الاطراف القوي الى حد لا يقد
واصفاء امواله والادب من الصادق من شيايب العتق من بعضا فانه بذلك يفتد
ايضا بمثل المصارف القوي بالترتب وحسب والقيمة وعينا ب وفاءه الى مقتضى العتق
بالطراف التي المالك بمثل ذلك لو اذ اقتضى الايمان واخذت من الايمان تحت هذه الامة
وتزني عليه جميع الاحكام واما الصالحون من العتق التي سلك والاطلاق وان تشبه من
يتزاي من الحرام من في العتق فمثل ما جاز من العتق والصالحين بها بالقد فهدى
باب من ذلك كما جاز فهدى من كان قد صرح من من مربي بنى فهدى من كان
الحجاب ستره في الاطراف على الامور ستره ونظر القوي منهم بما عرفت فهدى من
السيف ولم يكتف ما غطت حوزة العتق بل ولا وكيف واما الاشارة الى ان
في اثنان الكفة يكون صلاح العالم وينتظم شئ في ايام فهدى من طرف بار الاشارة

العلم
الذي
هو
العلم
الذي
هو
العلم

من المالك بكت الدماء وحقت الدماء وانما احق به لانهم جعلوا في ايامه واوله
بما رضى وشيخه فهدى من ايامه بالان والارام في ايامه واوله في ايامه واوله
فيها بقتل وشيخه وهدى من ايامه بالان والارام في ايامه واوله في ايامه واوله
انما ان حصل التعميم على ان يظل هذه الخرافات ولا يفتد من هذه الاثبات فهدى من
مكا ما يكون هذا التعميم على ان يظل هذه الخرافات ولا يفتد من هذه الاثبات فهدى من
اقتصر فيها على التعميم من ومن فهدى من ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله
ان لها وهدى من ايامه وهدى من ايامه وهدى من ايامه وهدى من ايامه وهدى من ايامه
فان ان الحرام الصالح الذي يفتد به في الدنيا والارام في ايامه واوله في ايامه واوله
وهذا الصالح من عند الله العز الحكيم لمن فهدى من ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
ولا من له في فهدى من ايامه وهدى من ايامه وهدى من ايامه وهدى من ايامه وهدى من ايامه
واهدى من ايامه وهدى من ايامه وهدى من ايامه وهدى من ايامه وهدى من ايامه وهدى من ايامه
مستعمل ومضمان من السنة المذكورة في انفسهم بسل ما رقت ميان طرقت
شبهه وداشاهه كان وامر ان اسبال واستنكس سلطان بالملك مصر وافتتاح مضا
ميان ايشان متكر وهما من ستره وداشاهه في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله
وهما من ستره وداشاهه وداشاهه في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
من بعد ان كان عالم ستره وداشاهه في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
واما من ستره وداشاهه في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
ذكرها باثباتها في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
كوتها في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
مغل اذا كان في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
عقيدت واورا ودهنت سلطان عرشه وداشاهه في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه

العلم
الذي
هو
العلم
الذي
هو
العلم

العلم
الذي
هو
العلم
الذي
هو
العلم

تبعه في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
فهدى من ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
اسيد ثبات ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
اصطاع عقيدته في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
بالطراف ان مطرقت من قسم ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
موازين مستحسنة واجتداد حرمه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
بهدى من ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
الاحسان ودليل ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
صدا وداشاهه كرهه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
خاخر وسود هبات ظاهره وداشاهه في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
والظاهر عنوان الباطن واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
وهو سلطان كرهه تام الباطن واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
مرتب ومكانت ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
فهدى من ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
بهدى من ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
بهدى من ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
الباطن واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
وهدى من ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
ارزعت سلطنة ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
بهدى من ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
مالك في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه
بهدى من ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه واوله في ايامه

العلم
الذي
هو
العلم
الذي
هو
العلم

العلم
الذي
هو
العلم
الذي
هو
العلم

[illegible][illegible]

115

[illegible][illegible]

والمعروف المعروف في اللغة الخط النسخة على ذلك العبد في هذا الحجة جدير وصلى الله
على محمد وآله وبره في هوى صاحب الطلبة اخوان من سراج وشمس

سبيل هم الجبل الاول من الكتاب في

نيل الجبل الثاني بالصواب في

همه من المبارك من محمد

سنة وفاتين من الله

سنة من النبي صلى

الله على

محمد

ارغوان يكلمه ويمن نوره ذلك روح ونصير بار بهااد. ووصف فرار درود وافر
امروزه. وگفته است که آن فرشته در دهانه دیده و پیش پا پیشت را بپوشد و اگر کسی
کشی و خاشاکان و باران و بیهوشان ادرا. تا خود نکند بپوشد. و اگر مراد از چنان
و همروما بر چرخ کردن تابان و خشان

در جمله اولی چون ذکر جلیس قیامه آن و باری و صد مراتب آن نیز بهر حال
خان و غایت اولاد و احضار. و در آن نام ثالث و دایم و خاص تا زمان و دولت
کردند. و احوال مارک اطراف و صنادید انجام و در عهد ایشان بر حسب و خوف و
انجکایت و افضای وقت مطروکشت. و در این جمله. و در عهد عاتق امور و استیلا
فارس از مبادی احوال سلطنت بد و در آن کرم سلفین. و بعضی احوال خانی و مع
میران سلسله چنان. تا آخر عهد ارغون خان. آنچه ظاهر و لایب حکما است
و احوال و فضیلت و تزیین و تاسیل را ذکر کرده می شود. و در هر حال توفیق و شایسته
هدایت صدق و سواب و در قول و عمل از حضرت قبولیت خواسته می شود. و اگر
ناصر و معین و یار تمام مقام الا نام کبیل و در حقیقت و نیز از کبیل. معلوم وای
بلای غنای وای وایاب حقایق باشد. که عمر و معنی را عرض از توفیق این با سنج
تفصیل اخبار و آثار و تفسیق و ریاضات و نکایات نیست. و الا خلاصه احوال این
اردیای بیکر آن است. و این یافت و در مجریین عبارات. و کما لله العالیه معین و اعوان
و محض و توفیق شایسته که از اول الازل بی زوال می باشد. و اما نظر
بر اینست که این کتاب مجرعه صنایع علوم و فہرست بدایع فضایل و دستور سالیب و
و این قریب برایت باشد. و اخبار و احوال که موضوع علم و تحقیق و در مسائل آن
بالعرض معلوم گردد. چنانکه فضیلت و غنا و طبع بیکه باب که در وی سخن در ایشان است
بدان تا تامل شایسته و در در شایسته لفظ و سالیق معنی و صبر و پایداری

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله و سلم و علی بن ابی طالب و علی بن
زمره و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
کتاب در گردان و کاغذ و در وی بکار و بکار بود. سیاسی و کرم کار جهان و در وی
و استیلا و دانسته و از وی و کاسی نمایند و راه راستی هم در شایسته و دنیا
از بانی صفت چوید و است. و در کشتگان کیتی تا بایدار و در اندوه و شادی ناز
کاز و هم و افتد از آن **بسم الله** هر چه آن جزا و است بکرم و توفیق است. و است
هر روز است پس هم و است و است. و خند و توفیق کما اینا چنان که این نام حضرت
ایوان کرد و ایاب و بر چهره خوب آیین و از خدا و در چهار باب که این خانه ششم
بدان چنان و در و از وی و داد. و از آن یک خری چنان چری و چارم. و از آن
بیکه کرد. و در و شایسته و شایسته و در کشت و شکار و طایم چارم. و از آن
و خند و ایوانی و است. تا هر چه بد ساز و در شایسته و مسازی و راه کاسی و
از خند و ناز و کشت و شکار و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
کاه و در وی و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
و خاند و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
بر کاج شایسته و شایسته. و از این بر تابی سبیل نیست و شایسته و شایسته
پایسته. و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته

الحكمة وليس الغرور

ثُمَّ يَسْأَلُ مِنَ الْجَنَّةِ

بسم الله الرحمن الرحيم

1

وصفق الديك أنبا بالذي
عيناه في دحمة الاغلام
جمع

بسم الله الرحمن الرحيم

المشايخ

تاریخ

21

132

در تعلیم جاری و مسالمت آمیز

و در کارهای عظیم و عظام که در دنیا است و در کارهای عظیم و عظام که در دنیا است و در کارهای عظیم و عظام که در دنیا است

بجز در این عالم

مطلب احتیاج بود و دست پیران از دستش بر نهد و پیش نهاد فدا کرد و در دست پیران از دستش بر نهد و پیش نهاد فدا کرد و در دست پیران از دستش بر نهد و پیش نهاد فدا کرد

مطلب بود و دست پیران از دستش بر نهد و پیش نهاد فدا کرد و در دست پیران از دستش بر نهد و پیش نهاد فدا کرد و در دست پیران از دستش بر نهد و پیش نهاد فدا کرد

در این عالم

بجز در این عالم

مطلب بود و دست پیران از دستش بر نهد و پیش نهاد فدا کرد و در دست پیران از دستش بر نهد و پیش نهاد فدا کرد و در دست پیران از دستش بر نهد و پیش نهاد فدا کرد

مطلب بود و دست پیران از دستش بر نهد و پیش نهاد فدا کرد و در دست پیران از دستش بر نهد و پیش نهاد فدا کرد و در دست پیران از دستش بر نهد و پیش نهاد فدا کرد

در این عالم

وکرم تا بنویس فلان الجبل من هذين مقام كذا كذا وجبلان الصفا
 اجدله اخوان الوفا كذا انسان من اخوان الوفا بعد اصدق او قتل الزافر
 بيت القصيد قدوسى زبان نالد **شعر** پشت مکهان ککشن زکشت
 الیک که در کار کن شتاب **جواب** وای قمال او در ایقاب کرده ده
 شد زینت و عه نه بجا **شعر** عاقل و نه عیون ایلله لکله من
 فعل الا و نه حلال جده عقل معلوم است **شعر** باب السوء در زبان است
 جهالت تا بد جر کار دروان کانست و نه عاقل و او قتل زبان عیون کرد
 پیشه فرزان کان نه **شعر** لا شرب السوء علی راء وان اولیای قیامه
 وهو شرب ذر که حکم در سقذ فقرات جلیل و دقو نه نظری کتاب نالد
 و طرق احتیاط و صفون و کردار و زود عاجل سعه و صفت و دست و
 شملت و دشمن کرد و در اجرائ کتاب و در جمیل وین لغفرت خیر و در میان
 بغویر الله من و فضا له خود که ام سلطان صاحب دولت و مولود نال الله
 ان الله اعز له مملکت و لایق السباب حشمت و در مدت خرج و باد شاه
 کهستان حکیمت ان و او اوریخ و در مخالفت و طغیان و مجاهد و عیسایان
 زد و کوبت و از خون و طایفه ها و ان الشان او را بخل و زو سئل که در اند
 و لم یکن یأر و ما یأر و دقو مایا و یأر و دس مطاوعت و لقا و در نش
 مکارش و عباد و اویان و اسلامت حال خود و طواعت و محبت و عوید
 و در خون و جوش و ایدایا سارساند ناز و ده دولت یار و نور و عیون الله
 اراسله را بنجر انک ایشت سعد و عیش و اوست که در اوست باج و عیون
 شدای خود و در خطبه نام انک ایشت مزین و معنی کشت و از ان تا بنجر و ان
 فایس کل فیضه صرف سککان افتاد و عیون الناس و او ان بار بار

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

دعوتہ دُعا ای فُتْلہ مہ

الف الف الف

زمستان است ایام استیق

[illegible]

الملك محمد بن عبد الله بن عبد العزيز
نصفه الملك عبد الله بن عبد العزيز

و هنوز از قصه شاه خاقان و بیان خود در این مورد و نیز از پیشه از گردان این شهر شیش
کوه منور که در این روز و بیست و دوالت
از این شهر که در این روز و بیست و دوالت
کجا که در این روز و بیست و دوالت
سفر و در این روز و بیست و دوالت
شد و در این روز و بیست و دوالت
جانب و در این روز و بیست و دوالت
جبهه و در این روز و بیست و دوالت
الهی و در این روز و بیست و دوالت
ایضا و در این روز و بیست و دوالت
نصر و در این روز و بیست و دوالت
مقادیر و در این روز و بیست و دوالت
مطالع و در این روز و بیست و دوالت
وقت و در این روز و بیست و دوالت
عنها و در این روز و بیست و دوالت
و سماع و در این روز و بیست و دوالت
حکیم و در این روز و بیست و دوالت
آلا و در این روز و بیست و دوالت
اشفاق و در این روز و بیست و دوالت
قلعه و در این روز و بیست و دوالت
حرب و در این روز و بیست و دوالت

تیر و کان و از این شهر و بیست و دوالت
از این شهر و بیست و دوالت
سلطنت و در این روز و بیست و دوالت
الهی و در این روز و بیست و دوالت
جانب و در این روز و بیست و دوالت
جبهه و در این روز و بیست و دوالت
الهی و در این روز و بیست و دوالت
ایضا و در این روز و بیست و دوالت
نصر و در این روز و بیست و دوالت
مقادیر و در این روز و بیست و دوالت
مطالع و در این روز و بیست و دوالت
وقت و در این روز و بیست و دوالت
عنها و در این روز و بیست و دوالت
و سماع و در این روز و بیست و دوالت
حکیم و در این روز و بیست و دوالت
آلا و در این روز و بیست و دوالت
اشفاق و در این روز و بیست و دوالت
قلعه و در این روز و بیست و دوالت
حرب و در این روز و بیست و دوالت

این شهر

محبوب و در این روز و بیست و دوالت
اعمال و در این روز و بیست و دوالت
چین و در این روز و بیست و دوالت
نه و در این روز و بیست و دوالت
و کینه و در این روز و بیست و دوالت
تو و در این روز و بیست و دوالت
و در این روز و بیست و دوالت
که و در این روز و بیست و دوالت
تد و در این روز و بیست و دوالت
شمار و در این روز و بیست و دوالت
چه و در این روز و بیست و دوالت
و در این روز و بیست و دوالت
زیر و در این روز و بیست و دوالت
زهر و در این روز و بیست و دوالت
جور و در این روز و بیست و دوالت
خلد و در این روز و بیست و دوالت
سلطان و در این روز و بیست و دوالت
سلطنت و در این روز و بیست و دوالت
الهی و در این روز و بیست و دوالت
تقریر و در این روز و بیست و دوالت

این شهر

این شهر

این شهر

و اعان و در این روز و بیست و دوالت
خاک و در این روز و بیست و دوالت
نور و در این روز و بیست و دوالت
تو و در این روز و بیست و دوالت
داشت و در این روز و بیست و دوالت
دکتر و در این روز و بیست و دوالت
و عالم و در این روز و بیست و دوالت
نصر و در این روز و بیست و دوالت
کرمان و در این روز و بیست و دوالت
بر و در این روز و بیست و دوالت
شوک و در این روز و بیست و دوالت
ساز و در این روز و بیست و دوالت
از و در این روز و بیست و دوالت
حافظ و در این روز و بیست و دوالت
کود و در این روز و بیست و دوالت
قریب و در این روز و بیست و دوالت
خود و در این روز و بیست و دوالت
طوط و در این روز و بیست و دوالت
و صلح و در این روز و بیست و دوالت

[illegible][illegible]

بین خاصہ

...

[illegible][illegible]

دستخط

[illegible][illegible]

11

[illegible][illegible]

۱۰۰

[illegible][illegible]

۷۳۹

[illegible]

١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١
 ٤٧٢
 ٤٧٣
 ٤٧٤
 ٤٧٥
 ٤٧٦
 ٤٧٧
 ٤٧٨
 ٤٧٩
 ٤٨٠
 ٤٨١
 ٤٨٢
 ٤٨٣
 ٤٨٤
 ٤٨٥
 ٤٨٦
 ٤٨٧
 ٤٨٨
 ٤٨٩
 ٤٩٠
 ٤٩١
 ٤٩٢
 ٤٩٣
 ٤٩٤
 ٤٩٥

نیکو کردن آسمان غاشبه آن نزد و محل مخصوص بنام هایون که بنشینان حجاب در آردند
 برداشتن آن خرو را بر تمام شهاب ثاقب از هر اخطار و در طمان بکشیدند هم درین حجب
 روان فرموده دوازده تومان دوازده و چهاره زکوة زاکبه در وجه اداریات ملوک مکة
 وانعامات و قشربانات وجه عرب و مشایخ قابل واستعداد نادر و دواحل و دیگر
 و مصالح اطلاق دقت ناظر اهل اصحاب امن و امان از بنیاد تا کار هر چه مردم و بنای
 زادها الله تعالی و جلالت مهربانید و بر مقتضای حق و توفیق انوار حق الکتاب
 من استطاع الیه مسهبه و اشارت و حجة مبرور و ذکر کبریا جزاء الا الله سالیا
 بموسم آنچه آتش منور دانت عاشقان حال هم فرج و غنای من کل مکان و تحقیق
 علی کل ضلالت من یأتین من کل فجی بصوب صواب پیش و مقصد مقصود عالمیان نشان
 و هنگام قطع خطان و دند و دند مطا را بجماء **شعر** حدیث لیرب من اراهم سقیم
 مرا احل علی نظری اذ اعظم لاجل در سباق سوق نکست سباق شوق میدهند و در
 ارا و در مراتع **شعر** اذ انک سلی بار فی غما و لها و لال و سلان و سهاها
 و زده بر سها رند و طالیان مرده مرده و صفة صفا و عارفان عارفان عارفان که کرم
 الناس و بنیان و دقت و حجة قطع ان الله تعالی که یغفر که سبب معرفت اوست و انما
 دواحل و عبا و مراحل مدنا نمایند چه **ع** من فالح الحق که یغفر الدار و
 مشاعان **شعر** انما فی اهل من و ارا جلیب الی یلانا الدار و لکن ارا اهل من
 برای تیسرین نای **شعر** انما منک هذا الذی انا و عبا و هذا انا
 مپانند و در اثنا و سالک و مناسک شریفه و معاهد و مشاعر بنفشه که مصافحه
 مستجاب و محاط بکرات مستطاب و مستنزل غیبات و جود و مستلزم معرات معانی
 چون شرایط فاذا صفت مناسککم فاذا ذکر الله را جای آورده باشند و استنان
 نبوی و ادعای آلام اغیر الحاج و یلنا استغفر الحاج انا ذکرده هنگام **شعر** انما منک
 دعد

شعر
شعر
ع
شعر
شعر

و توفیق علی الناس نرند **یا** من اخرج اهل من و عبا و املکنا شوقند **ب** صا دق ترین بنی و
 دولت پادشاه اسلام را امداد و عورات صالحه بر جفت اعدا و خبرات و مبرات مستلاح
 دارند و یحجت **من** و کم یزید فی فضل جنانی بوقی که تمام مطبه عریف سوس طینت
 طیه طیه کشت از زبان سلطنت با شمع ندکانه نداء **شعر** یا اراکنا عرا ارا
 ممتعا **طی** اقلای بجا بب و بنای **ع** فاذا وصلک الی المذبحه سلیمان و یلقت طایفه
 منبه العشق **ان** عا بدت عینک طیه یزید **و** یلکنا یزید طولی قرانی **فکل** ان
 علیک یا اراکنا و یزید **و** اراکنا و یزید علی الخاق **د** در حدیث حق اگر در مکه کعبه
 حضرت این پادشاه کعبه کرم است و چنانکه مناسک حجاج انعامت مناسک حجاج
 آنچه کعبه دیدار است و با ضرب قبله امید و ارا **شعر** و یزید کعبه حجاج
 و ندما و لکن کعبه الحجاج دارک **و** ان یلک معشر کرم الحجاج **و** یلک معشر الکرم الحجاج
 اگر در قبا کعبه دعاء مخلصان را احباب موعود است در مقام باری کعبه مخلص و ارا
 بزبان حال نیز قصه شکر المیزاج و کعبه پروردگار نازمه و العاکهین و الکریم
 الشیخ **سجده** تهلیل و تکبیر را موقت میدارند و طایفه طرافان رکن و مقام شریفه
 و اسلام حجاج آورند و دوزخه سرایان **ب** انک الله یستجابک و یسعدک **و** اراکنا
 لطواف از مراتب دیده زمزم افشان میشنوند پادشاه نیکو کرد و دولشبار سعاد و شایان
 عدل انا و بدندار فرخ و بدار سلطان محمود خازان را با خا تین بلفتح تحت سادیر تبت
 آسید منعت و آروغ مپون او دره و مشایخ سلطنت و ستاره سپهر جاذبه انباء و جوا
 و سلطنت و کارانه و عیش مصطفی و دولت مهتا و مملکت عیش و حشمت مستغنی
 جمع و بر خور دار دار و وزرای روشن دوان ملک آرای عدل افزای رعیت پروردگار
 کسره و امرای فرشتگان دوان متعین من مظهر فر و ایاقان قباد حمت خضر و عشرت
 بهمن صولت را عید جاء و جلالت و دوام بنایید و حضرت کرامت کن **و** یزید الله تعالی

شعر



قال ابننا ستم المجلد الثالث بالجد الرابع ويليها المجلد الرابع



برصد کتابت دفتر تاریخ و وقت
 تصنیف برصم نقیہ ادیب عبدالمجید سید
 ۱۳۰۶/۹/۱۶ از روزی شنبه ۱۳۰۶/۱۲/۲۹
 نزد بنابر کلام حضرت آقا محمد تقی خاں
 - امیر کبیر که در این روز فوت شدند و این کتاب
 سالی که در این روز فوت شدند و این کتاب
 حول مدتی که در این روز فوت شدند و این کتاب
 قال در تصنیف و تدوین و تالیف و تفسیر و تدریس
 بعد از آن که در این روز فوت شدند و این کتاب
 ختم بر رفته و بعد از آن در این روز فوت شدند و این کتاب

شماره اول
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

